



تاریخ شفاهی دکتر محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران در دوران دفاع مقدس

دکتر حسین اردستانی*

<p>فرماندهان در دوران جنگ تحمیلی در سطوح مختلف ایفای نقش کرده‌اند که تاریخ شفاهی آنها با اتکا به موضوعات مربوط به رخدادهای صحنه نبرد و گفته‌ها و ناگفته‌های آن، مفاهیم غنی پژوهشی تاریخ جنگ ایران و عراق را فراهم می‌کند. آقای دکتر محسن رضایی از مهمترین فرماندهان در سطوح عالی جنگ است که به عنوان صاحب اصلی جنگ که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ و پایان جنگ کانون موضوعات در سطوح مختلف جنگ می‌باشد. مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس با توجه به اهمیت این مسئله در کنار تالیفات مکتوب، امر تاریخ شفاهی فرمانده کل سپاه در طول هشت سال دفاع مقدس را از بهمن ماه ۱۳۸۸ دنبال کرده که تا به امروز، ۶۶ جلسه تاریخ شفاهی ایشان ثبت و ضبط شده است. متن پیش رو ماحصل گفت‌وگوی دکتر اردستانی و چندتن از فرماندهان سپاه با دکتر محسن رضایی در تاریخ هشتم خرداد ۱۳۹۱ است که در آن موضوعاتی نظیر تاثیر عنصر مقاومت در برابر تهاجم ارتش عراق و توقف و تثبیت آن و بررسی عملیات‌های گسترده و محدود آزادسازی مناطق اشغالی در سال اول جنگ تحمیلی بازخوانی شده است.</p>	<p>چکیده</p>		
<p>واژه‌های کلیدی: عملیات‌های آزادسازی مناطق اشغالی، توقف و تثبیت دشمن، عملیات نصر، سید حسین علم‌الهدی، سوسنگرد، هویزه</p>			

مقدمه

طوفان حوادث در سال‌های ۱۳۶۰ - ۱۳۵۸، بعد از رهبری، مردم و مسئولان عالی‌رتبه نظام، مرهون نقش واحد اطلاعات سپاه پاسداران و محسن رضایی است. رضایی از شهریور ۱۳۶۰ از جانب امام خمینی به فرماندهی سپاه منصوب و وارد جنگ شد و تا پایان جنگ و حدود ۱۰ سال پس از جنگ نیز فرماندهی سپاه پاسداران را به عهده داشت. محسن رضایی در نقش فرمانده سپاه در دوران

محسن رضایی بنیان‌گذار و مسئول واحد اطلاعات سپاه از ابتدای پیروزی انقلاب تا شهریور سال ۱۳۶۰ بوده است. با متلاشی شدن ساواک، واحد اطلاعات سپاه، نقش وزارت و سازمان اطلاعات و امنیت کشور را ایفا کرد. شاید هیچ دوره‌ای از تاریخ معاصر ایران به اندازه این سی‌ویک ماه و اندی، خطیر و سرنوشت‌ساز نبوده است. حفظ نظام جدید در مقابل

* راوی و رئیس مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس و مجری تاریخ شفاهی دکتر محسن رضایی

سال دوازدهم □ شماره چهل و ششم □ پاییز ۱۳۹۲

دفاع مقدس ابتکار و خلاقیت‌های قابل ملاحظه و شادّی را به نمایش گذاشت: تشکیل یگان‌های سپاه، سازمان رزم، یافتن جوان‌های با استعداد همچون عزیز جعفری، رحیم صفوی، غلامعلی رشید، حسن باقری، مهدی باقری، محمدابراهیم همت، حسین خرازی، احمد کاظمی، مرتضی قربانی، جعفر اسدی و ارتقای آنها به سطح فرماندهی، شکل دهی سپاه به عنوان سبک جدید نیروی مسلح، نوع جدید فرماندهی و خلق راهبرد نظامی جدید مبتنی بر مدل انقلاب و مردم پایه و تحول در جنگ به واسطه این ابداعات و این فرماندهان و مهم‌تر از همه تأسیس اندیشه و مکتب دفاعی جدید و ده‌ها اقدام نو و مؤثر از جمله این خلاقیت‌ها می‌باشد. باید به این محورهای کلیدی، ذهنیت انباشته‌شده وی در طول هشت سال جنگ تحمیلی را نیز افزود که از تصمیم‌گیری‌ها، طراحی‌ها، موانع و محدودیت‌ها، علل و عوامل موفقیت‌ها و شکست‌ها، مسائل سیاسی جنگ، اختلاف دیدگاه‌ها و نظر‌ها، امور داخلی سپاه و... آکنده است، اما برای آینده سپاه، انقلاب و نظام، به صورت نظام‌مند و قابل ارائه، تدوین و منتشر نشده است.

در بخش دوم، تشکیل واحد اطلاعات سپاه پاسداران و مواجهه با برخورد مسلحانه و ترورهای گروه‌های محارب مثل فرقان، سازمان مجاهدین خلق (منافقین)، کودتای نافرجام نقاب (نوژه) حزب توده و... مطرح شده است. در این بخش اکثر مطالب مطرح شده، برای اولین بار بیان شده است. در بخش سوم، به موضوع جنگ تحمیلی ورود شده که به بخش اعظم آن هنوز پرداخته نشده است. مرکز در سال ۱۳۹۳ جلد اول و جلد دوم تاریخ شفاهی آقای رضایی را منتشر و روانه بازار خواهد کرد.

در شماره ۴۶ فصلنامه نگین (پاییز ۱۳۹۲) نیز یکی از جلسات ضبط‌شده به شرح ذیل انتخاب و چاپ شده است. نکته قابل توجه اینکه در جلسات مربوط به دفاع مقدس، تا آخرین جلسه، علاوه بر آقای رضایی، سه چهار فرمانده دیگر هم حضور داشته‌اند. متن پیش رو آخرین نشست درباره مقاومت در مقطع آغاز جنگ تحمیلی است که یک‌سوم زمان جلسه را در بر گرفت و مابقی زمان جلسه به موضوع عملیات محدود اختصاص یافت. علی شمخانی در این نشست که در دو سه پاراگراف مقاومت در خوزستان را جمع‌بندی کرد و گفت: «ما می‌دانستیم جنگی در حال وقوع است، اما از عمق، دامنه و شدت آن مطلع نبودیم.»

مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس با این درک، از سال ۱۳۸۸ تاریخ شفاهی ایشان و تعداد دیگری از فرماندهان عالی‌رتبه دفاع مقدس را کلید زده و به‌رغم محدودیت‌ها، پیشرفتی نسبی داشته که آن را به‌عنوان دستاورد، ذخیره کرده است.

وی افزود: «به دلیل مواجهه با حجم اقدامات عراق در مرزها، ما در خوزستان از مرحله پیش از جنگ عبور کرده بودیم. در این مرحله، تجاوز هوایی، انفجار در شهر، تله‌گذاری، ترور و مین‌گذاری صورت گرفت و در محورهای مختلف ما شهید دادیم و نیروهای سپاه‌های شهرهای خوزستان در کمک به مناطق درگیر، همه فعال بودند و در مقابل عراق خط حد داشتند.» وی به یک نکته مهم اشاره کرد و گفت: «در بحث‌ها، توقف و تثبیت دشمن، یک مرحله فرض می‌شود، در حالی که دو مرحله است و در حالی که دشمن در برخی محورها تثبیت شده بود، اما در

تاریخ شفاهی آقای دکتر محسن رضایی از بهمن ۱۳۸۸ آغاز شده و با توقف‌های کوتاه و گاه طولانی مدت به دلیل برگزاری انتخابات ۱۳۹۲ و نیز برخی موضوعات دیگر که مربوط به ایشان است، تا بهمن ۱۳۹۲، ۶۰ جلسه برگزار و تصویربرداری شده است.

در مباحث بیان‌شده در مقطع قبل از انقلاب به منشأ اجتماعی، موضوع خانواده‌پدري، مبارزه با رژیم و برخی موضوعات دیگر پرداخته شده است.



محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران دوران دفاع مقدس

برخی محورها مثل سوسنگرد متوقف نشده بود.» آقای رضایی نیز بحث مقاومت را جمع بندی کرد و گفت: «اگر در عین خوش در شمال خوزستان و غرب دزفول مقاومت صورت می گرفت، عراق مجبور بود عقب نشینی کند، چون با شکست در خرمشهر و آبادان و سوسنگرد، حمله او فاقد دستاورد بود و باید عقب می رفت.» وی افزود: «در جریان مقاومت، محورها و جبهه ها شکل گرفت: محور آبادان، دارخوین، فارسیات، دُبَ حردان، کرخه در غرب دزفول، سوسنگرد و حمیدیه، دهلاویه و هویزه.» از نظر آقای رضایی و البته سایر فرماندهان، عملیات های محدود نتیجه دوره مقاومت و شکل گیری جبهه ها و محورها است. وی تأکید کرد: «رویکرد بچه های سپاه و بسیج عملیات از نوع نظامی نبود که ضرورتاً باید حمله هماهنگ شده صورت می گرفت، بلکه رویکرد آنها مبارزه بود نه جنگ. برای آنها وسعت عملیات مهم نبود و شلیک یک آر.پی.جی. به دشمن هم مهم تلقی می شد، حالا اگر اسیر می گرفتند یا یک تپه را آزاد می کردند فبها. سپاهی ها معتقد بودند عراقی ها یک روز هم نباید در سرزمین ایران بمانند و حضور آنها در خاک کشور موجب سرشکستگی ما است.»

در این جلسه غلامعلی رشید به طرح یک بحث مهم و بنیادی پرداخت و گفت: «در جنگ دو نوع دستگاه فکری میان ارتش و سپاه وجود داشت. در دستگاه فکری اول برای حمله به ارتفاعات الله اکبر در سوسنگرد، نیاز به سلاح هسته ای تاکتیکی بود و در دستگاه فکری دوم، در هر نقطه، شب یا روز با نیروی کم یا زیاد، با طرح های کوچک و بزرگ باید به دشمن حمله می شد.» رضایی نیز درباره تفکر سپاه و ارتش و نتایج آن برای آینده گفت: «باید حساسیت داشت که دستاوردهای جنگ به غلط و براساس دستگاه فکری کلاسیک برای آینده تعریف نشود، زیرا آن گاه در آینده برای مقابله با دشمن احتمالی به آن روش ها روی آورده می شود که در این صورت شکست ها و خسارات عظیمی به کشور و نظام وارد خواهد شد.» در بخش دوم جلسه، بحث عملیات آغاز شد و عملیات ۱۵ دی ماه ارتش در هویزه که سپاه نیز با آنان همکاری داشت مورد واکاوی قرار گرفت. برای این بحث آقایان محسن نوذریان و مسعود انصاری که همراه حسین علم الهدی در عملیات حضور داشتند، دعوت شدند. محسن نوذریان با بیان طرح عملیات که باید از چند محور انجام می شد که چنین نشد

من چند سؤال می‌خواهم طرح بکنم و جناب عالی ابتدا مرور بکنید و یک نگاه کلی به سؤال‌ها داشته باشید، پایه بحث را بگذارید و بعد مباحث مرتبط به عملیات‌های محدود در جبهه‌های مختلف را دوستان مطرح بکنند. سؤال‌های موردنظر عبارت‌اند از: ۱. بسترها و شرایط جبهه‌های جنگ در آستانه عملیات محدود چه بود؟ ۲. دلایل اجرای عملیات‌های کوچک چه بود؟ ۳. وضعیت شرایط پیش رو چگونه بود؟ ۴. چه محدودیت‌هایی در این شرایط وجود دارد؟ ۵. چه اهدافی از عملیات‌های محدود دنبال می‌شود؟ ۶. عملیات‌های محدود در کدام محورها فعال‌تر است؟ ۷. سازمان رزم انجام این عملیات‌ها چگونه است؟ ۸. فرماندهی عملیات توسط کدام سازمان و توسط چه کسانی صورت می‌گیرد؟ ۹. نتایج این عملیات در جبهه‌ها چیست؟ ۱۰. این عملیات‌ها چه آثاری بر فرایند جنگ به جا می‌گذارد؟ این دو سؤال آخر را می‌توانیم در آخر بحث به آن بپردازیم، یعنی زمانی که وارد عملیات آزادسازی می‌شویم، اما بقیه سؤالات را هر جور شما صلاح می‌دانید به آن بپردازید. شما مرور بکنید بعد هم به عملیات محدود بپردازیم. خواهش می‌کنم آغاز بفرمایید.

علی شمخانی: البته ما یک جمع‌بندی بکنیم از عملیات سوسنگرد.

احمد غلامپور: هنوز بحث مقاومت تمام نشده و مانده است.

حسین اردستانی: در این جلسه قرار است عملیات محدود بحث بشود.

نکاتی از مقاومت خوزستان از زبان شمخانی
علی شمخانی: به‌رحال ما از کل جبهه خوزستان در مرحله توقف و تثبیت یک جمع‌بندی بکنیم.
محسن رضایی: ما جمع‌بندی کردیم، شما هم اضافه کنید خوب است، بفرمایید.
علی شمخانی: ادامه بدهم؟

و نیز به نکته اصلی عملیات که جلوماندن بچه‌های سپاه و نیامدن لشکر ۱۶ زرهی قزوین و شهادت همه آنها به جز ۶، ۷ نفر بود، پرداخت و اظهار کرد: «ما تصور می‌کردیم تانک‌های خودمان هستند که دارند عقب‌نشینی می‌کنند، اما به ما گفتند بروید جلو! شرایط حاد و سختی بود. شب شده بود. در آن شرایط ما فقط توانستیم بدون آب و با پوتین نماز را بخوانیم و احساس کردیم همه‌مان رفتنی هستیم.» در تشریح شرایط هویزه مسعود انصاری افزود: «اکثر آنهایی که آنجا بودند حدود ۲۰۰ نفر شهید شدند، فقط ۵، ۶ نفر زنده ماندیم. عراقی‌ها تق‌تق گلوله می‌زدند تو مغز بچه‌ها، ساعت ۷ - ۸ شب من آهسته گفتم بچه‌ها کسی زنده هست...»

دکتر حسین اردستانی:
بسم‌الله الرحمن الرحیم. مقاومت در جلسات گذشته، مقابله در برابر تجاوز را به پایان رساندیم و در این جلسه باید به عملیات‌های محدود بپردازیم. قبل از مقطع

عملیات‌های محدود و در دل دوران مقاومت، چهار عملیات بزرگ آزادسازی توسط ارتش داریم که با ناتوانی مواجه می‌شود و آخرین آن ۲۰ دی ۱۳۵۹ است. از این تاریخ به بعد و تقریباً از اسفندماه عملیات محدود در جبهه‌ها شکل می‌گیرد و تا شهریور ۱۳۶۰ قبل از عملیات ثامن‌الائمه^(ع) ادامه می‌یابد و با عملیات ثامن‌الائمه^(ع) وارد مقطع آزادسازی و دوره جدیدی از دفاع می‌شویم که نتایج درخشان و بزرگی را برای کشور و جبهه‌ها در پی دارد. راجع به عملیات محدود در اسفند ۱۳۵۹ تا شهریور ۱۳۶۰

حفظ نظام جدید در مقابل طوفان حوادث در سال‌های ۱۳۶۰ - ۱۳۵۸، بعد از رهبری، مردم و مسئولان عالی‌رتبه نظام، مرهون نقش واحد اطلاعات سپاه پاسداران و محسن رضایی است.

اشغال جغرافیایی بود؛ زیرا عراق سه هدف سیاسی را در جنگ دنبال می‌کرد که فقط با اشغال خوزستان امکان‌پذیر بود؛ هدف حداکثری، هدف حد وسطی و هدف حداقلی. ما [در برابر هجوم عراق] غافلگیر شدیم و تلقی درستی [از جنگ نداشتیم]، سیاسیون اصلاً فکر نمی‌کردند جنگ صورت بگیرد و نظامی‌ها تلقی‌ای که از جنگ داشتند آنچه اتفاق افتاد نبود و ذهنیت آنها بیشتر جنگ پاسگاهی و تبادل آتش بود، ما [پاسداران] هم که اصلاً آشنا به مسائل جنگ

نبودیم، اما می‌دانستیم قرار است جنگی صورت بگیرد، اما این جنگ تا کجا می‌خواهد عمق پیدا کند را مطلع نبودیم. وقتی جنگ شروع شد ما از مرحله «جنگ پیش از جنگ» که در همه مناطق خوزستان جاری بود عبور کرده بودیم، یعنی تجاوز هوایی با هواپیما و هلیکوپتر، انفجار در شهر، تله‌گذاری، ترور، مین‌گذاری در مناطق، حمله به پاسگاه‌های مرزی، همه اینها صورت گرفت و در محورهای مختلف شهید

دادیم. می‌توان یک نمودار گسترده ترسیم کرد و نشان داد که یک جنگ پیش از جنگ درست و حسابی در منطقه خوزستان رخ داده و مرحله پیش از جنگ، عامل انسجام‌بخش به نیروهای خوزستان از فکه تا رأس‌البیشه بود. بچه‌های سپاه شهرهای مختلف خوزستان [درگیر این جنگ بودند]. ما در خوزستان دو نوع شهر داشتیم: شهرهای مرزی و شهرهای غیرمرزی. همه شهرهای غیرمرزی قبل از آغاز جنگ در مرز درگیر بودند؛ یعنی وقتی با بچه‌های خرمشهر صحبت می‌کنید می‌گویند اولین کسانی که در جاده

محسن رضایی: آره شما ادامه بدهید، چون ما یک جمع‌بندی کردیم، ولی شما در جلسه گذشته نبودید. حالا شما هم نظرتان را بگویید.

مسعود انصاری: رهاکردن آب و اینها، اتفاقاً درست است از همان‌جا باید شروع کرد.

محسن رضایی: درباره آب مفصل بحث شده است. احمد غلامپور: قرار شد آقا محسن یک مقدمه بگوید، بعد ما مجموعه حوادث را ولو تیتروار درمورد سوسنگرد بگوییم.

علی شمخانی: در بحث عملیات محدود ما وارد مرحله دوم جنگ می‌شویم، مرحله بیرون‌راندن اشغالگر.

احمد غلامپور: آقای شمخانی من یک سرفصل‌هایی آماده کرده‌ام، اگر اجازه بفرمایید آقا محسن یک مقدمه‌ای بگویند، بعد من بگویم عناوین مهم بحث سوسنگرد چی‌ها هستند. حالا هر چقدرش را رسیدیم، چون دوستان ظاهراً می‌خواهند این جلسه سوسنگرد را تمام کنند بروند سراغ عملیات محدود.

علیرضا عندلپ: ببخشید، جمع‌بندی مقاومت را آقا محسن فرمودند، آقای شمخانی هم درباره مقاومت در خوزستان نکاتی را اضافه بکنند.

حسین اردستانی: ما جلسه گذشته به این رسیدیم که این جلسه وارد عملیات محدود بشویم و من هم طراحی بحث را براین‌اساس تنظیم کردم. حالا شما یک جمع‌بندی از خوزستان بفرمایید بعد وارد بحث عملیات محدود بشویم.

محسن رضایی: درست است، آقای شمخانی نظرش را بگوید.

علی شمخانی: یکی از مهم‌ترین محورهای هجوم عراق به ایران، خوزستان است، هم به دلایل سیاسی اعلام‌شده و هم یگان رزمی [اصلی] که عراق گذاشته بود، تقسیم‌بندی [محورهای هجوم عراق] این‌طوری می‌شود که در شمال‌غرب، عراق مسئله درگیری‌سازی را دنبال می‌کرده. در غرب دورسازی از بغداد را و در خوزستان اشغال را دنبال می‌کرده و هدف هم

علی شمخانی: مرحله توقف دشمن و مرحله تثبیت دشمن یکی نبود، دو مرحله بود و توقف دشمن مترادف با تثبیت نبود. مثلاً مقاومت خرمشهر در چهارم آبان ۱۳۵۹ سقوط کرد، تمام شد، ولی جنگ در سوسنگرد تا اواخر آذرماه بود. در هیچ محوری چنین جنگی نبود.

مختلف خوزستان در مقابل عراق در جنوب خط حد داشتند. وسعت کل شهرستان دشت آزادگان کمی بزرگتر از منطقه عملیات بیت المقدس است؛ ۵۹۰۰ کیلومتر است. در آنجا اضافه بر سپاه سوسنگرد، از عشایر سپاه مرزی درست شد که راهاندازی آن کلی مشکلات داشت، چون اطلاعات یک حرفه‌ای می‌زد، مشکلاتی داشت.

مسعود انصاری: بله، من یادم هست.

مرحله مقاومت و مرحله تثبیت

علی شمشخانی: درباره مراحل جنگ در کتاب‌ها معمولاً نوشته‌اند مرحله توقف دشمن، مرحله پاکسازی دشمن و مرحله تعقیب متجاوز و حال اینکه واقعیت این نیست. مرحله توقف دشمن و مرحله تثبیت دشمن یکی نبود، دو مرحله بود و توقف دشمن مترادف با تثبیت نبود. مثلاً در محور سوسنگرد، از ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ مقاومت می‌بیند تا آخر آذر [ماه] و در هیچ محوری چنین جنگی نبود، غیر از عملیات پاکسازی در محورهای کرخه، غرب سوسنگرد و ارتفاعات الله اکبر، غیر از این محورها از ۳۱ شهریور تا

پل نو تله گذاشتند بچه‌های آغاچاری بودند. بچه‌های آغاچاری اتفاقی نرفته بودند سوسنگرد. فرمانده عملیات [سوسنگرد]، که از بچه‌های ماهشهر بود، گفت: ما در پاسگاه‌های مرزی بودیم، درگیر شدیم. همه بچه‌های شهرهای غیرمرزی پشتیبان شهرهای مرزی بودند و نیرو مستقر کرده بودند؛ لذا بچه‌های شهرهای مختلف و بچه‌های سپاه اهواز در دارخوین و خرمشهر و بچه‌های ماهشهر در سوسنگرد [حضور داشتند] ضمن اینکه تعدادی از نیروهای سپاه خوزستان در کردستان هم حضور داشتند.

محسن نوذریان: اینکه فرمودید، شهید دستجردی، فرمانده بچه‌های آغاچاری، دو هفته قبل از جنگ آمد. **علی شمشخانی:** و برادرش که مجروح شد.

مسعود انصاری: خود حاجی [شمشخانی] دو هفته قبل از جنگ ما را صدا زد آمدیم اهواز. **علی شمشخانی:** شما از بهبهان آمدید.

مسعود انصاری: ما از بهبهان آمدیم. گفت می‌خواهد جنگ بشود. گفتیم: جنگ چیه؟ گفت: حالا من بهتان می‌گویم. عین جمله آقای شمشخانی است. **علی شمشخانی:** همه بچه‌های سپاه شهرهای



جلسه تاریخ شفاهی آقای دکتر محسن رضایی فرمانده سپاه در دوران دفاع مقدس

هفتم از الله اکبر رفت در پادگان حمید. علت اینکه سوسنگرد بار اول اشغال شد مال این است که کسی از سوسنگرد و از ارتفاعات الله اکبر دفاع نمی کرده؛ لذا در محور غربی این نبرد هیچ وقت ارتش به مفهوم نیروی زمینی حضور پیدا نکرد، اما هوانیروز بود و آتش توپخانه هم از حمیدیه شلیک می شد.

مسعود انصاری: اینجا من یک نکته بگویم. شما [شمخانی] به ما دستور دادید مهمات هایی که اینها [ارتش] جا گذاشته بودند به جاهای دیگر منتقل کنید؛ یعنی حتی مهمات هایشان را هم نمی بردند. با عبدالله جاویدان و بروچه ها هر روز با کامیون مهمات هایشان را می بردیم، گذاشته بودند و رفته بودند.

اولین شیخون در محور دُبّ حردان

علی شمخانی: همان طور که اشاره کردیم، لشکرهای ۹ و ۵ عراق یکی از محور میانی [جبهه خوزستان - سوسنگرد - حمیدیه] می آمد و لشکر ۵ هم از جنوب [اهواز] قصد داشت بیاید اهواز را بگیرد. لشکر ۵ وقتی رسید به دُبّ حردان برخلاف نظر برادرها، اولین عملیات مهم سپاه اهواز شبیه خون [در محور حمیدیه توسط تیم غیور اصلی - غلامپور] و جلوگیری از بستن جاده حمیدیه - اهواز در نقطه فولی آباد نیست، بلکه در منطقه دُبّ حردان است که لشکر ۵ می خواست در آنجا جاده حمیدیه را ببندد. یک نبرد در دُبّ حردان داریم. من فکر می کنم با تیپ ۱۵ لشکر ۵ بود در ۶ مهر ۱۳۵۹. روز هفتم جنگ درگیری سختی در دُبّ حردان صورت گرفت، چون عراقی ها تصمیم گرفتند از جنوب اهواز بیایند جاده اهواز - حمیدیه را بگیرند که ما سه شب بعد به لشکر ۹ روی جاده حمیدیه - اهواز شبیه خون زدیم. این نبرد [دُبّ حردان] هم یک نبرد بسیار مهمی است و عراقی ها روز ششم، یعنی روز هفتم جنگ می خواستند (این روزهای شش و هفت را قاطی می کنیم مال این است که شهریورماه سی و یک روز است) از این محور بیایند به طرف اهواز که موفق

اواخر آذرماه در محور سوسنگرد درگیری و مقاومت جریان داشت. خرمشهر در چهارم آبان سقوط کرد، تمام شد، ولی جنگ در سوسنگرد تا اواخر آذرماه بود و به همین شکل، بستان را می گرفتند، پس می دادند. **علیرضا عندلیب:** آقای شمخانی ببخشید من در یادداشت هایم دارم که در دی ماه ما همچنان نگران این هستیم که عراق بیاید دوباره سوسنگرد را بگیرد. **علی شمخانی:** بله. دائم درگیری بود.

ارتش در محور سوسنگرد در مقابل تجاوز عراق

علیرضا عندلیب: در دی ماه هم هنوز نگران هستیم که عراق دارد می آید دوباره سوسنگرد را بگیرد یا محاصره بکند.

علی شمخانی: پس مفومش این است که خطوط هنوز تثبیت نشده و لشکر ۹ و لشکر ۵ عراق اصرار دارند که این محور را بگیرند، چرا؟ چون علت توقف عراق در شمال خوزستان و در جنوب خوزستان ناشی از مقاومت در محور حمیدیه است.

علیرضا عندلیب: آقای شمخانی، حتی بعد از حمله ارتش [در ۱۵ دی ماه] هم همچنان این نگرانی وجود دارد. **علی شمخانی:** ارتش را اشاره می کنم. نگاه کن، ارتش در روزهای اول جنگ تیپ ۳ لشکر ۹۲ را در تنگه چزابه داشت، اما با یورش اول تخلیه می کند و می آید یک توقفی در الله اکبر می کند و بعد می رود پادگان حمید. لذا در شمال کرخه یا بگوئیم غرب سوسنگرد، ارتش هیچ حضوری غیر از آتش توپخانه که از حمیدیه در پشتیبانی رزمندگان قرار می گیرد، ارتش به مفهوم نیروی زمینی [حضور نداشت].

احمد غلامپور: یک مقطع کوتاه، ببینید...

علی شمخانی: من دوران مقاومت را می گویم. در دوران مقاومت منهای روزهای آغازین جنگ که نیروی زمینی ارتش با تیپ ۳ لشکر ۹۲ در تنگه چزابه بود، با هجوم اول عراق، به ارتفاعات الله اکبر عقب نشینی کرد و کمی پس از آن در روز ششم

[اما نتوانست]، همان کاری که در نهایت با کویت کرد و در جنگ سال ۱۹۹۰ میلادی قصد داشت خورعبدالله را توسعه بدهد. لذا من فکر می‌کنم باید به این نکته توجه داشت که توقف و تثبیت دوتا است. در طول ۳ ماه اول جنگ تا آذرماه، عراقی‌ها هرگز متوقف نشدند. توقف آنها زمانی بود که جلو خود را سیم‌خاردار می‌کشیدند و مین‌گذاری می‌کردند.

احمد غلامپور: آقای شمخانی، در واقع مقاومت تا وقتی صورت گرفت که عراق زمین‌گیر شد. بعد از مقاومت شیخون‌ها را شروع کردیم که عراق مجبور شد برود تو زمین و تثبیت بشود.

علی شمخانی: باید اینها را تفکیک کرد، چون عراق تا آذرماه تلاش می‌کرد که باز هم برگردد و در محور طلائیه حمله می‌کرد و بچه‌ها مقابلش در محور طلائیه ایستادند.

حسین علایی: حتی در اسناد خواندم که عراق در اوایل فروردین ۱۳۶۰ هم برای اینکه محاصره آبادان را تکمیل بکند یک اقدام دیگر کرده تا اینکه آبادان را به نتیجه برساند.

غلامعلی رشید: فروردین؟

احمد غلامپور: سال ۱۳۶۰.

محسن رضایی: لشکر ۷ یا لشکر ۴ را آورد و می‌خواست از سمت روستای سلیمانیه [نزدیکی دارخوین از رودخانه کارون عبور کند].

غلامعلی رشید: احساس نگرانی می‌کرد، منتها بعد خودش را جمع کرد، یعنی بعد از عملیات تپه‌های مدن، عراقی‌ها یک کمی [خودشان را در] غرب جاده یا شرق جاده ماهشهر - آبادان جمع کردند و یک لشکری را آورد برای احتیاط که یک دفعه ما بهش تعرض نکنیم، ولی قصد حمله نداشت.

حسین علایی: قصدش تکمیل بوده.

غلامعلی رشید: ما از سرهنگ نزار که رئیس رکن سوم لشکر ۳ عراق بود [که اسیر شد] سؤال کردیم چرا متوقف شدید؟ گفت: ما به نیروی بیشتری نیاز داشتیم.

نشدند. نگاه کنید در خرمشهر ۳۴ روز مقاومت بود، ولی در محور سوسنگرد تا آخر آذرماه مقاومت بود. البته دوستان می‌گویند تا دی‌ماه [درگیری و مقاومت بوده است]. درسی که می‌شود گرفت این است که بابا ارتش عراق ارتش قوی‌ای نبود، یعنی اگر گرفتن خرمشهر برای یک ارتش رزمی مثل آب‌خوردن است، چرا با فاصله کمی که بین عراقی‌ها و ایرانی‌ها در خرمشهر بود و فاصله آن‌طرف اروند و این‌طرف اروند ۵۰۰ متر است و حتی کلت هم مؤثر است...

حسین علایی: آنها از اول که نمی‌توانستند...

علی شمخانی: اشکال ندارد، آتش که می‌توانست بریزد. **حسین علایی:** برآورد عراق این بود که مردم شهر را خالی کنند.

مقاومت و شیخون عامل تثبیت دشمن

علی شمخانی: برآورد عراق هم نسبت به نیروهای بومی غلط بود و هم نیرویی که در نظر گرفته بود نیروی کمی بود. عراق می‌خواست ۱۳ کیلومتر را از نقطه مرزی تا پل نو بیاید وارد خرمشهر بشود، روی زمین فاصله‌ای نیست. به‌رحال برای آزادسازی خرمشهر باید [از یگان‌های فعال خود در محور اهواز] پشتیبانی می‌کرد و از جنوب اهواز تا خرمشهر ۱۱۰ کیلومتر فاصله دارد. در سوسنگرد هم همین است؛ برای سوسنگرد هم دو لشکر گذاشت، اما نتواست هدف‌ها را بگیرد. یعنی اگر در جایی واقعاً مقاومت درست و حسابی صورت بگیرد و اگر ما یک نیروی حداقل رزمی داشتیم حتماً می‌توانستند وضع جنگ را در روزهای آغازین آن مشخص کنند، ضمن اینکه با همه این یال‌وکوپال ارتش عراق مگر همه شهر خرمشهر سقوط کرد؟ عراق فقط توانست غرب شهر خرمشهر را بگیرد و کسی که غرب خرمشهر را بگیرد بدون اینکه به شرق آن وارد بشود فایده‌ای ندارد، چون عراق یک عقده ژئوپلیتیکی داشت و می‌خواست مشکل ورود به خلیج فارس را حل کند

عملیات پاکسازی مابین مراحل تثبیت و توقف

علی شمخانی: عرض کنم، بعد از این مرحله [توقف و تثبیت]، مرحله پاکسازی دشمن شروع می‌شود که در سوسنگرد در سه محور عملیات طراحی شد: ۱. محور [تپه‌های] الله‌اکبر که در این محور ارتش هست. ۲. در محور کرخه و ۳. در محور غرب کرخه کور محور غربی غرب سوسنگرد که اینجا هم ارتش است و هم سپاه و بسیج. در محور سوسنگرد، عملیات امام مهدی (عج)، عملیات غرب سوسنگرد، عملیات دهلاویه یا عملیات شهید رستمی و در دهلاویه عملیات شهید آیت‌الله مدنی صورت گرفته است. در تپه‌های الله‌اکبر عملیات امام مهدی (عج)، عملیات نصر که در غرب تپه‌های الله‌اکبر صورت گرفت و در محور کرخه عملیاتی به اسم شهید چمران و عملیات شهیدان رجایی و باهنر صورت گرفت. **احمد غلامپور:** شهید رجایی و باهنر قبل از فتح‌المبین است.

علی شمخانی: اینها عملیات‌های کوچک پاکسازی در محور سوسنگرد است. در پی این عملیات‌های کوچک است که دشمن به تثبیت مواضع خود می‌پردازد و پس از این عملیات‌هاست که دشمن جلوی خط خود مین می‌گذارد، سیم‌خاردار می‌کشد، کانال حفر می‌کند و یک مفهوم جدیدی برای ما خلق می‌شود تحت عنوان مهندسی در جنگ که تا پیش از این با آن مواجه نبودیم و پیش از این، عراقی‌ها پشت مثلاً جاده می‌ایستادند و تانکشان رو بود [و در سنگر قرار نداشت] و نیروهایشان پشت تانک‌هایشان می‌خوابیدند و اصلاً نگران آتش ما نبودند، اما بعد از این عملیات‌های پاکسازی و پس از توقف [ارتش عراق در پشت خط‌ها و سنگرها مستقر می‌شوند] عملیات پاکسازی مرحله مابین تثبیت و توقف است. **حسین اردستانی:** که منجر به تثبیت می‌شود.

علی شمخانی: منجر به تثبیت می‌شود؛ یعنی ما غلبه می‌کنیم و عراق را وادار می‌کنیم در آنجایی که هست بماند.

حسین علایی: یعنی مایوس شدند...

غلامعلی رشید: آره. گفت نامه نوشتیم و یک لشکر درخواست کردیم. گفتند نداریم، همین جا بمانید و ایرانی‌ها قادر به حمله نیستند. گفت ولی از حملات شما [ایران] نگران بودیم.

حسین علایی: این بحثی که آقای شمخانی می‌کنند مهم است که از چه زمانی ایشان در سپاه به این جمع‌بندی رسیدند که عراق دیگه نمی‌تواند پیشروی کند.

محسن رضایی: زمانی که جلو خودشان را مین گذاری کردند؛ از فروردین ۱۳۶۰.

غلامعلی رشید: ما تا پایان دی ماه هم هنوز نگران حملات ارتش عراق بودیم.

محسن رضایی: تا جایی که من به یادم هست، در فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۰ دیگه عراقی‌ها رفتند دنبال مین گذاری و استحکامات.

محسن رضایی: نه، نه. مین گذاری عراق چیز موقتی بوده، ولیکن توی...

علی شمخانی: حالا من می‌خواهم از حیثیت سپاه خوزستان دفاع کنم. سپاه خوزستان آن موقع محور کار فرهنگی جنگ بود.

محسن رضایی: [در] محور اهواز.

حسین اردستانی: آقای شمخانی درباره مقاومت جمع‌بندی ارائه نکردید و فقط به یکی نبودن و متفاوت بودن مراحل توقف و تثبیت اشاره کردید. عراق هرگز متوقف نشد، دیگه چی؟ جمع‌بندی همین دوتا است یا جمع‌بندی دیگر هم دارید؟

علی شمخانی: دوستان می‌گویند تا دی ماه، ولی من معتقدم تا آخر آذرماه عراق مترصد بود که باز هم محور سوسنگرد را بگیرد.

حسین اردستانی: آیا جمع‌بندی شما نکته دیگری هم دارد؟

احمد غلامپور: آقای شمخانی، اگر اجازه بدهید ما یک سری اقدامات را به عنوان مصداق بگوییم که نشان می‌دهد عراق کی متوقف شد.

در شهرها و در ماه‌های اول و دوم مهر و آبان را تقریباً تمام کردیم. در این مرحله گفته شد که اگر در عین خوش مثل برغازه مقاومت صورت می‌گرفت، حلقه شکست عراق کامل می‌شد، چون هم در خرمشهر و هم در سوسنگرد مقاومت خوبی صورت گرفته بود، فقط کافی بود عین خوش هم مقاومت می‌کرد، عراق برمی‌گشت و از همان‌جا دیگه عقب‌نشینی می‌کرد، چون هدفی به دست نیاورده بود و کلاً جنگ در همان یک ماه اول تمام می‌شد و در یک ماه دو ماه اول عراق برمی‌گشت به مرزهای بین‌الملل و کار تمام می‌شد. منتها این مقاومتی که در سوسنگرد و در خرمشهر و حتی در ارتفاعات برغازه انجام شد، به دلیل نفوذی که دشمن از عین خوش کرد [و مقاومت صورت نگرفت] کل این حلقه مقاومت ناکام شد و دشمن توانست در بخش‌هایی که تصرف کرده بود بماند و بعد هم ادامه بدهد، از کارون عبور کند، بیاید آبادان را محاصره کند. بالاخره هدف‌هایی مثل خرمشهر و آبادان اهدافی بود که عراق نمی‌توانست روی آنها چانه‌زنی سیاسی بکند.

عملیات رسمی و عملیات غیررسمی

اکنون می‌خواهیم وارد سرفصل دیگری از جنگ بشویم. بحث این است که وقتی مقاومت درمقابل دشمن شکل گرفت، ما توانستیم خودمان را در جبهه‌ها پیدا کنیم و جبهه‌ها شکل گرفت: جبهه آبادان، جبهه خرمشهر، جبهه سوسنگرد... و اولین هسته‌های سازماندهی سپاه تحت عنوان جبهه‌ها و محورها آرام‌آرام پدید آمد و این مرحله با عملیات‌های محدود، یعنی جبهه‌ها که شکل گرفت عملیات‌های محدود آرام‌آرام شروع شد، منتها عملیات‌های محدود [با نقش سپاه] عملیات‌های غیررسمی جنگ بود. عملیات رسمی عملیات‌هایی بود که توسط ارتش سازماندهی و اجرا می‌شد. بنابراین، بعد از مرحله مقاومت، دو جریان عملیاتی شکل گرفت: یکی جریان رسمی عملیات، اسمش را رسمی می‌گذاریم، چون

حسین اردستانی: یعنی از نظر شما بدون عملیات‌های محدود، عراق تثبیت نمی‌شد؟

علی شمخانی: نمی‌شد، نه. دوستان می‌گویند عراق تا دی‌ماه [در مرحله حمله بوده است] هویزه را یک‌بار دیگر گرفت. عراقی‌ها هویزه را اول جنگ نگرفتند و از هویزه رد شدند.

مسعود انصاری: بعد از عملیات گرفت؟

احمد غلامپور: بله، بعد از عملیات گرفت.

علی شمخانی: ما اگر روزشمار روزهای آغازین

جنگ تا آخر آذرماه را بررسی

کنیم می‌بینید این‌طور نیست

که عراق توانست بستان را

راحت تصرف کند؛ در بستان

مقاومت شد، درگیری شد،

شهید دادیم از آنها کشته

گرفتیم. حتی من یادم هست

پاسگاه مرزی طلائییه قدیم را

یک‌بار عراق از ما گرفت و ما

ازش پس گرفتیم، در کوشک

درگیر شدیم، پس گرفتیم. در

روزهای هفتم هشتم جنگ در

میان حوادثی که رخ داد، انفجار

انبار مهمات لشکر ۹۲ بود.

مسعود انصاری: روزهای

علی شمخانی:

در پی عملیات‌های کوچک

است که دشمن به تثبیت

مواضع خود می‌پردازد و

پس از این عملیات‌هاست

که دشمن جلو خط خود

مین می‌گذارد، سیم‌خاردار

می‌کشد، کانال حفر می‌کند.

ششم هفتم بود.

علی شمخانی: ششم هفتم خیلی وضع ما به هم ریخت.

محسن رضایی: بسیار خوب.

علی شمخانی: می‌خواستیم عملیات دُبُ خردان و تجاوز

لشکر ۵ مکانیزه عراق به سمت فولی آباد در روز ششم

را تأکید کنم، عملیات بسیار مهمی بود. آقای غلامپور

می‌خواست مصادیق اینها [توقف و تثبیت] را بگوید.

ناقص بودن مقاومت مانع شکست عراق

محسن رضایی: بسم الله الرحمن الرحيم. بحث مقاومت

دارد. در عملیات‌های رسمی، یک نوع تفکر درباره جنگ از چارچوب کلاسیک پیروی می‌کرده، یعنی باید نیروها آماده می‌شدند و تک هماهنگ شده انجام می‌دادند و یا حتی چند ماه صبر می‌کردند تا فرصت عملیات و تک هماهنگ‌شده فراهم می‌شد، اما بچه‌هایی [سپاه و بسیج] که عملیات محدود انجام می‌دادند چنین رویکردی نداشتند؛ رویکرد آنها مبارزه بود نه جنگ. لذا اینها یک لحظه نمی‌توانستند آرام بنشینند و برایشان مهم نبود که وسعت زمین عملیات چقدر است. اینها اگر می‌توانستند یک آرپی.

محسن رضایی: اگر در عین خوش مثل برغازه مقاومت صورت می‌گرفت، حلقه شکست عراق کامل می‌شد، چون هم در خرمشهر و هم در سوسنگرد مقاومت خوبی صورت گرفته بود، فقط کافی بود عین خوش هم مقاومت می‌کرد، از همان‌جا دیگر عقب‌نشینی می‌کرد، و کلاً جنگ در همان یک ماه اول تمام می‌شد.

جی. هم به سنگر دشمن بزنند این کار را می‌کردند یا اگر می‌توانستند از دشمن ۵ نفر اسیر هم بگیرند این کار را می‌کردند یا اگر می‌توانستند یک تپه هم آزاد کنند این کار را می‌کردند. چرا؟ چون رویکردشان جنگ نبود؛ رویکردشان مبارزه بود و معتقد بودند عراقی‌ها یک روز هم نباید در سرزمین ما بمانند و حضور آنها در خاک کشور برای ما سرشکستگی است، برای ما تحقیر است، اصلاً آرامش نداشتند. لذا بچه‌های انقلاب با هرچی که به دستشان می‌رسید حمله می‌کردند، مبارزه می‌کردند و یک نوع عدم آرامش در وجود اینها بود. از سوی دیگر، اگر

عملیات‌های پیروزمندانه بزرگ انجام نمی‌شد ته آن می‌شد صلح و به همین دلیل، بعد از اسفند که بنی‌صدر دید نمی‌تواند عملیات‌های بزرگ و مؤثر انجام بدهد، رفت به سمت دیپلماسی و صلح و مسیر

در اتاق‌های جنگ سیستم فرماندهی و... همه با این نوع عملیات همراهی داشت. دیگری، عملیات‌های غیررسمی که عمدتاً محدود بود و ارتش هم همراهی می‌کرد. این‌طور نبود که ارتش همراهی نکند. **علی شمخانی:** ارتش نه، واحدهایی از ارتش که در خط بودند.

محسن رضایی: بله، و چون غیررسمی بود به فرماندهان بستگی داشت. یک جایی مثلاً فرض کنید در آبادان [برادران ارتش] با آقای مهدی باکری یا شفیق‌زاده همراهی می‌کردند و مهمات می‌دادند، منتها می‌گفتند بگذارید اطلاعیه‌شان به اسم ما صادر بشود یا در [ارتفاعات] الله‌اکبر مثلاً توپخانه آن واحد عمل‌کننده همراهی کرد و آنجا هم باز نکات این‌چنینی مطرح می‌شد. اما جریان عملیات محدود یک جریان غیررسمی بود که تا اسفند ۱۳۵۹ در حاشیه عملیات‌های رسمی ایران صورت می‌گرفت. بنابراین، تا اسفند ۱۳۵۹ دوتا جریان عملیات رسمی و غیررسمی را به موازات هم داریم.

حسین اردستانی: یعنی کل این عملیات‌هایی که آقای شمخانی و دیگران نام بردند، در این سه جبهه و تا اسفند ۱۳۵۹ انجام شده است؟

جنگ با الگوی مبارزه و جنگ کلاسیک

محسن رضایی: نه، هم‌زمانی این دوتا را می‌گوییم. پس از اینکه عملیات رسمی [ارتش] تعطیل می‌شود، عملیات غیررسمی ادامه پیدا می‌کند که یک مرحله جدید است. از بهمن و اسفند که بنی‌صدر می‌آید تهران، عملیات‌های رسمی تعطیل می‌شود، ولی عملیات‌های غیررسمی در سراسر جبهه‌ها ادامه پیدا می‌کند، حتی در سرپل ذهاب [در جبهه غرب] هم عملیات در روستای کلینه انجام می‌شود که ۲۲ تا اسیر می‌گیرند. عملیات‌های محدود و عملیات‌ها در میان بچه‌ها آرام آرام شعاع بزرگ‌تری پیدا می‌کند و جلو می‌رود. نکته مهم این است که دو تفکر وجود

عملیات دعوت می‌کنیم بیایند خاطراتشان را بگویند. اگر خاطراتی هم از آن عملیات‌ها دارند آنها را هم بازگو کنند.

تحریر نقش‌ها در دفاع مقدس

غلامعلی رشید: شیوه بحث این بود که آقای اردستانی یک‌سری سؤال مطرح می‌کرد، می‌داد دست ما. الآن چند جلسه است که قطع شده. [محسن رضایی: آره] شما (اردستانی) هر میزان در تاریخ شفاهی جنگ سؤال‌های بیشتری مطرح بکنید برادران می‌توانند بیشتر حرف بزنند. شما خیلی کم سؤال طرح می‌کنید. باید کتبی ۲۰، ۳۰ تا سؤال کتبی مطرح بکنید بدهید دست ما، قبلش فکر بکنیم در طول این هفته که با آمادگی کامل بیاییم در جلسه. این جلسات انصافاً دارای ارزش بسیار بالایی است و دیگه تکرارپذیر نیست و بعید است ما بار دیگر بتوانیم دور هم جمع بشویم. هرچه هست همین است دیگه. مباحث سوسنگرد همین است دیگه، هرچی آقای عندلیب گفت، گفت، دیگه تکرار نمی‌شود. سه سال دیگر هم نمی‌توان آقای عندلیب را پیدا کرد که آقا بیا بگو در سوسنگرد چه خبر بوده است.

دستگاه فکری ارتش، دستگاه فکری سپاه پاسداران

این یک نکته، اما من هم نکاتی عرض می‌کنم. به فرمایشات آقا محسن ما دوتا دستگاه فکری داشتیم: یک دستگاه فکری که در سپاه وجود داشت و یک دستگاه فکری که در ارتش بود. دستگاه فکری ارتش تا پایان دی ۱۳۵۹ تمام شد. واقعاً می‌شود گفت در این چهار پنج ماه، هرکس در ارتش هر هنری داشت به صحنه آورد و تمام شد. از مرحوم ظهیرنژاد به‌عنوان یکی از بزرگان نیروی زمینی ارتش تا مرحوم شهید فلاحی گرفته و آقایون دیگه گرفته، از آقای شهید چمران که نمونه خاصی از جنگ‌ها را از لبنان آموخته بود و می‌خواست فقط همین عملیات‌های نامنظم

دیپلماسی را طی کرد، اما بچه‌های انقلاب می‌گفتند اگر لازم باشد ۲۰ سال دیگر هم همین طوری بکنیم سنگریه‌سنگر می‌کنیم تا کشورمان را آزاد کنیم چون جنگ را مبارزه می‌دیدند.

تابلوی کنار جاده: تا آخرین قطره خون می‌جنگیم

علی شمخانی: من یک خاطره بگویم. شهید رجایی در این احوال آمد خوزستان و با هم رفتیم طرف سوسنگرد. توی جاده سوسنگرد تابلویی بود دلالت بر این داشت که تا آخرین قطره خون می‌جنگیم. رجایی گفت: آقای شمخانی، این تابلو واقعی است؟ این طوری است؟ گفتم: همین سوسنگرد را عراق دوبار گرفت، پس گرفتیم؛ پس می‌شود جنگید. گفت: واقعاً می‌شود جنگید؟ یعنی بنی‌صدر در تهران داشت این سؤال را ایجاد می‌کرد که باید برویم طرف دیپلماسی. گفتم همین جاده‌ای که داری می‌روی عراقی‌ها تا اینجا آمدند؛ پس می‌شود جنگید. یک سؤال از من کرد، گفت: واقعاً می‌شود جنگید؟ گفتم حتماً می‌شود جنگید.

محسن رضایی: بله. ببینید این مسئله مهم است که اولاً دو جریان عملیاتی هرکدام با رویکرد و اندیشه متفاوت شکل گرفت: یکی عملیات رسمی و جنگ رسمی با رویکرد کلاسیک که یا می‌جنگیم یا باید برویم از طریق دیپلماسی مسئله را حل کنیم. رویکرد دیگر، عملیات‌های غیررسمی جنگ حق و باطل دانستن آن و اینکه ما سازشی نداریم، ولو شده سنگریه‌سنگر بکنیم عراق را از خاک ایران بیرون کنیم.

اکنون وارد بحث عملیات محدود بشویم. دوستان باید بگویند که عملیات‌های محدود کجاها بود. از تپه‌های مدن بگویند تا الله‌اکبر و عملیات المهدی (ع) و اینها. هرچند خاطرات شفاهی من هست، ولی چون ما جنگ را به صورت جمعی اداره کردیم می‌خواهیم خاطراتمان را هم به صورت جمعی بگوییم که منحصر به من نشود. لذا دوستان را در رابطه با هر



امیر دریابان علی شمخانی در جلسه تاریخ شفاهی دکتر محسن رضایی

مراحل جنگ را این جوری تقسیم‌بندی کردیم: تهاجم تا توقف، حالا به فرمایش آقای شمخانی تا توقف و تثبیت شاید بشود گفت توقف تا تثبیت دو مرحله است. دوم، ناکامی در آزادسازی مناطق اشغالی. از ۲۳ مهر دستگاه فکری کلاسیک به این نتیجه رسید که حمله کند. تصور همه ما هم این بود. آقای شهید صیاد هم یک جایی در خاطراتش مسخره هم کرده، می‌گوید: اطراف بنی‌صدر را مشاورینی گرفته بودند که تصور می‌کردند فلش‌هایی که روی نقشه کشیده می‌شود فردا روی زمین هم حرکت می‌کند و می‌رسد به هدف. من یک‌بار در خاطراتم گفتم: من سرهنگ جمالی را صدا زدم، گفتم: این طرح چیه، برای چی این جوری عمل می‌کردید؟ گفت: بابا اینها از طرح‌های قبل از انقلاب مثل طرح ابومسلم ایده گرفتند و همه‌اش هم ذهنی بود، تصور می‌کردند همین‌که حرکت کردند، تمام می‌شود. یک عملیات، دو عملیات، سه عملیات، چهار عملیات توسط ارتش انجام شد و همه آنها ناکام بود. می‌گوییم مرحله ناکامی در آزادسازی اشغال مناطق اشغالی و تمام هم شد. این عملیات‌ها در طول سه ماه از ۲۳ مهر تا ۲۰

چریکی را انجام بدهد، دستگاه فکری او هم تمام شد و آرام آرام دستگاه فکری ما [سپاه] وارد صحنه شد. هر عملیاتی که آنها انجام می‌دادند و شکست می‌خورد یک تلنگری به ذهن ما می‌زد که چرا اینها این جوری عمل می‌کنند. من شاهد بودم که در عملیات ارتش در ۲۳ مهر، تمام تعجب من این بود خدایا حمله همین است؟ صبح زود ساعت مثلاً ۷ صبح، ۳۰ دقیقه، ۳۲ دقیقه، ۴۵ دقیقه آتش تهیه می‌ریختند، بعد حرکت تانک‌ها، بعد ۱۰ تا ۱۲ تا ۲۰ تا تانک‌ها را عراقی‌ها می‌زدند و پیاده‌ها همه زیر پل کپ می‌کردند. [به اینها می‌گفتم] چه کار دارید می‌کنید؟ می‌گفتند: قرار است تانک‌ها بروند خط مقدم عراقی‌ها را بگیرند، بعد ما راه بیفتیم، یک جنگ عجیب و غریبی، بعدش هم تمام شد دیگه پیاده‌ها ماندند... و این تانک‌ها هم توسط دشمن زده شدند، برگشتند. در هویزه هم من بعد از پایان عملیات آمدم، خودم نبودم، از شهید باقری پرسیدم، همین حرکت انجام شد. تانک‌ها به حرکت درآمدند، بعد عراق تانک‌ها را می‌زد و تمام می‌شد. چهار عملیات ارتش [از ۲۳ مهر تا ۲۰ دی ۱۳۵۹] به همین شیوه بود. آقای شمخانی شما فرمودید، ما

این فکر جدید با عملیات‌های محدود شکل گرفت. ما دور هم جمع شدیم، گفتیم هرکس هر طرح کوچکی دارد بیاورد. عزیز جعفری طرح آورد. بقیه دوستان، آقای غلامپور و عزیز جعفری و برادرهایی از سوسنگرد آمدند گفتند یک واحدی از ارتش عراق است که می‌شود بهش حمله کرد، یک گردان مکانیزه دشمن در غرب دهلاویه است که ما می‌توانیم به آن حمله کنیم. گفتیم حمله کنید. ما یک شب رفتیم پیش یک کسی به نام حیدری فرمانده تیپ ۵۵ هواپرد در محور سوسنگرد و به او گفتیم آقا آتش توپخانه به ما می‌دهید؟ گفت: آره. گفتیم: اگر بچه‌ها رفتند پیشروی کردند شما می‌توانی بیایی جلوتر هم مستقر بشوی؟ گفتند: نه. اصلاً باور نمی‌کردند [بشود جلو رفت و پیشروی کرد] یک خورده یک کمی هم تمسخرآمیز به ما نگاه می‌کردند که مثلاً چه می‌کنند؟ هیچ اعتمادی نداشتند، هیچی اسیلونی [ذره‌ای] اعتماد نداشتند که ما بتوانیم یک کاری انجام بدهیم. وقتی مثل عملیات ۲۶ اسفندماه اتفاق افتاد، دیدیم که مثل اینکه شد، بچه‌ها رفتند ۶۰ تا ۷۰ نفر عراقی اسیر گرفتند، گردان آنها را منهدم کردند و به راحتی برگشتند سر جایشان. چون ما گفتیم نمی‌توانیم بمانیم. گفتیم شما می‌توانید بمانید؟ گفتند نه. دیدیم سروصدای بچه‌های آبادان درآمد.

عملیات تپه‌های مدن

همین مرتضی قربانی و... گفتند آقا ما یک عملیاتی داریم به نام تپه‌های مدن. من خودم شب عملیات رفتم پیش آنها بالای سر خاکریز مرتضی [قربانی] و شهید مؤذنی پور. البته، با ارتش ادغامی عمل کردیم. حالا بگذریم تا صبح چه مزخرفاتی همین فرمانده به نام مستوفی گفت. این فرد قبل از انقلاب فرمانده گروهان من هنگام سربازی در ارتش بود. همه‌اش چیزهای مبتذل می‌گفتند. یک بساطی بود. گردان مخابراتی‌شان بود. داشت به طرف می‌گفت که چه بکن.

دی ۱۳۵۹ انجام شد. تمام شد، گذاشتند کنار. ما بعد از این یک مرحله‌ای داریم که آقا محسن می‌گوید اسم این را گذاشتیم آغاز تحول آرام‌آرام روند جدید که در ذهن بچه‌های سپاه شکل می‌گیرد و در مرحله بعد، دیگه خود آقا محسن فرمانده سپاه است، همه آزادسازی مناطق اشغالی یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتد [که ناشی از] این دستگاه فکری است.

تکاپو برای عملیات پس از شکست عملیات‌های کلاسیک

ما آمدیم نگاه کردیم، دیدیم سیاست کلی ما ادامه جنگ است، رفتیم سراغ برادران ارتش گفتیم آقا عملیات کنیم. گفتند نمی‌شود اینجا عملیات انجام داد. ما نمی‌توانیم. چون می‌آمدند توان رزمی خودی و دشمن را مقایسه می‌کردند، می‌گفتند تانک [خودی] - تانک [دشمن]، توپخانه [خودی] - توپخانه [دشمن]، آتش، هواپیما، هلیکوپتر ما و دشمن و می‌گفتند ما تجهیزات نداریم و گذاشتند زمین. بنی صدر هم به آنها نگاه کرده بود و بهشان گفته بود آقا دیگه شما پدافند می‌کنید، اتخاذ استراتژی آفندی تمام شد. بنی صدر از پایان دی‌ماه و شاید آغاز «بهمن‌ماه در ستون بر رئیس‌جمهور چه می‌گذرد؟» در روزنامه انقلاب اسلامی می‌گوید: من به ارتش دستور استراتژی پدافندی دادم و دیگه تمام شد. آمدیم پیششان گفتند آقا ما دیگه حمله‌ای نداریم. ما آمدیم سؤال، سؤال، سؤال، هی دور هم جمع شدیم توی گلف، توی سوسنگرد، این طرف، آن طرف، می‌آمدیم پیش عزیز جعفری و می‌گفتیم بچه‌ها حالا که عملیات بزرگ نیست آیا نمی‌شود عملیات کوچک انجام داد؟ ارتش در روز حمله می‌کند، آیا نمی‌شود شب حمله کرد یا نمی‌شود بدون آتش تهیه حمله کرد، یا نمی‌شود با غافلگیری حمله کرد، نمی‌شود زمین و دشمن را خوب شناسایی کرد، یا اینکه نمی‌شود فرماندهی همپای واحدها حرکت بکند و در ۳۰ - ۴۰ کیلومتر عقب‌تر نشیند، فرمان بدهد؟ اینها شد یک دستگاه فکری جدید و

عملیات ۲۵ فروردین ۱۳۶۰ در غرب شوش

عملیات [تپه‌های مدن] که صورت گرفت، مرتضی صفار و شهید بقایی در غرب شوش جایی را برای عملیات آماده کردند و ۲۵ فروردین گفتند ما می‌توانیم عملیات محدود انجام دهیم. شهید علی هاشمی یک تانکزن معروفی داشت، فرستاد کمک آنها و ۱۵ تا تانک را زد، یک هلیکوپتر هم زد.

احمد غلامپور: شهید سلیمی.

علی شمخانی: فروزان.

غلامعلی رشید: فروزان. گفتند تاوها را آورد و تانک‌ها را زد و ما روی چندتا تپه که گرفته بودیم، ماندیم.

عملیات الله اکبر در سوسنگرد

با این دو سه عملیات ما، ارتش باور کرد که می‌شود [عملیات کرد]. یک عملیات بزرگ‌تر را در ارتفاعات الله اکبر در سوسنگرد تعریف کردیم، همین که آقای شمخانی گفت. در این عملیات ارتش [لشکر ۹۲ زرهی اهواز] گفت: من هم هستم. شهید چمران گفت: من هم ۲ گردان می‌آورم. ما هم ۳ گردان گذاشتیم. تیپ ۳ لشکر ۹۲ هم گفت: خُب اینجا منطقه یگان ما است و ما هم در عملیات مشارکت می‌کنیم. من و شهید باقری و آقا رحیم صفوی تقسیم شدیم و شما در محور سوسنگرد هم همراه [عملیات الله اکبر] یک تک محدود داشت؛ یعنی با همدیگر [انجام شدند].

عملیات امام علی هم در غرب سوسنگرد بود و هم روی ارتفاعات الله اکبر. مرحوم [سرهنگ] قاسمی که چند روز پیش فوت کرد، در جلسه‌ای من دیدم خطاب به بنی صدر گفت: آقای رئیس جمهور، آقای دکتر، حمله به ارتفاعات الله اکبر نیاز به سلاح هسته‌ای تاکتیکی دارد. گفتیم چرا؟ می‌گفت: از بس عراقی‌ها استحکامات در آن درست کرده‌اند. هیچی [هنگام عملیات] من رفتم کنار یک برادری، خدا شاهد است، آقا محسن این برادر مشهدی بود، دستهایش پینه‌بسته بود، گردان داشت. من رفتم کنار این. از محور شمالی

الله اکبر می‌خواست حمله کند. فرمانده گردان ارتش که همراه این بود دائم می‌خواست این را تحقیر کند. بهش می‌گفت: بیا توی نفربر ۱۱۳ من، روی کالک بگو چه جوری می‌خواهی حمله کنی. [به من] گفت آقای رشید، من بلد نیستم با نقشه و کالک کار کنم، اما فردا بچه‌ها را می‌برم روی ارتفاعات الله اکبر. نمی‌دانم این اسمش چی بود...

محسن رضایی: بروسی.

غلامعلی رشید: در فیلم لیلی با من است، اون برادر آذری که پرستویی [هنرپیشه] می‌رود پیش آن، شبیه این است مثلاً.

محسن رضایی: بروسی را می‌گویی؟

غلامعلی رشید: نه بروسی نیست، یک برادر دیگه است که در عملیات جزابه هم شهید می‌شود. من تعبیرم این است این آدم را گویا خداوند از صدر اسلام پرتاب کرده به زمان ما. اصلاً یک موجود عجیب و غریب بود. روستایی بود، کشاورز بود.

علی شمخانی: از بچه‌های شهید رستمی بودند.

غلامعلی رشید: نه، اسمش هست. از اینها نیست و در مقاومت‌های جزابه شهید شد و این کار را کرد. من همراهش بودم، بچه‌ها را برد روی ارتفاعات الله اکبر. ما از سه محور حمله کردیم؛ از شمال غرب و جنوب. در جنوب ارتفاعات الله اکبر یک مقدار آب گرفتگی بود.

تحويل نگر فتن فرماندهان سپاه

احمد غلامپور: جلسه یادت است؟ قبل از عملیات من به اتفاق شما [رشید] و حسن باقری و آقا رحیم رفتیم مهمانسرای ژاندامری. در جلسه‌ای که بنی صدر گذاشت، یک اتاق این جوری بود. چهارتا صندلی گذاشت. آقا محسن ما را کنار دیوار نشاندهند. یک میزی وسط بود مال فرماندهان ارتش بود. ظهیرنژاد و همه آمدند نشستند، گفتند. ما همین جور نشستیم کنار دیوار درحالی که طرح عملیات مال ما بود.

غلامعلی رشید: بله، هیچ تحويل نمی‌گرفتند. ایشان

کار را در عملیات ۲۳ مهر [در غرب دزفول] که انجام دادند دیدیم عراقی‌ها هیچی، سرجایشان پشت خاکریز شروع کردند با [موشک] مالیوتکا دانه‌دانه تانک‌های ارتش را زدند و آتش تهیه اصلاً روی دشمن اثر نکرده بود. تصوراتی هم که اینها داشتند تصورات غلطی بود و این دستگاه فکری برای همیشه تا پایان جنگ کنار رفت و دستگاه فکری ما [سپاه] حاکم شد تا پایان جنگ و ما روش حمله‌مان را تغییری ندادیم و این روش را من معتقدم به‌سختی می‌شود به جایی منتقل کرد. یعنی شما بروید پدر خودت را دربیآوری نمی‌توانی به ارتش پاکستان یا به ارتش مصر منتقل کنی. کسی نمی‌تواند فرماندهی بکنند...

علی شمشانی: البته ارتشی‌ها آخر جنگ برگشتند به همان دستگاه [فکری] قبلی‌شان.

الگو برداری از اندیشه دفاعی جدید

محسن رضایی: این یک نکته ظریفی دارد. صیاد شیرازی که آمد [فرمانده نیروی زمینی ارتش شد] تلاش زیادی کرد آن دستگاه فکری را [در نیروی زمینی ارتش] احیا کند. برداشتش این بود علت اینکه بچه‌های سپاه خوب می‌جنگند این است که بسیجی‌ها را دارند. ایشان در ذهنش این آمد که اگر من هم بسیجی‌ها و سپاهی‌ها را داشته باشم ارتش می‌تواند بجنگد. مشکل ارتش این است که بسیج ندارد. بعد هم که ما این همه نیرو بهش دادیم و با نیروهای ارتش ادغام کرد، اما جواب نداد، بعد فکر کرد چندتا یگان از سپاه بگیرد. یگان هم بهش دادیم، باز نشد. درحقیقت آن دستگاه فکری حتی با گرفتن بسیج هم نتوانست سرپایش بلند شود.

غلامعلی رشید: ۵ هزار نفر بسیجی بهش دادیم.

محسن رضایی: نتوانست سرپایش بلند شود و احیا شود. آن دستگاه فکری نه با گرفتن بسیج حل شد نه با کمک گرفتن یگان‌هایی از سپاه. [دستگاه فکری سپاه] یک مجموعه بود.

[محسن رضایی] نمی‌دانم یادش است یا نه؟ من و شهید باقری و ایشان [غلامپور یا شمشانی] رفتیم پشت در اتاق [سرهنگ] سیروس لطفی با بیژامه هم ما را پذیرفت. یک ساعت ما را پشت در اتاق نگه داشت تا ما برویم یک دو دقیقه باهاش صحبت کنیم و آتش توپخانه به ما بدهد.

داستان این جوری بود و عملیات‌های محدود در جبهه دزفول یکی انجام شد، در جبهه شوش یکی انجام شد، بعد همین طوری ادامه یافت و شاید پانزده عملیات انجام شد. در جبهه غرب هم شروع کردند به عملیات. دوتا از عملیات‌های جنوب همین بود که آقای شمشانی گفت؛ عملیات شهیدان رجایی و باهنر و عملیات شهید مدنی.

زمینه‌های شکل‌گیری اندیشه

دفاعی جدید در سپاه پاسداران

عملیات شهید چمران اینها را هم ما انجام دادیم و این عملیات‌ها آرام‌آرام تبدیل شد به یک دستگاه فکری و متولد شد و هی سؤال، سؤال و عملیات‌های قبلی را که آدم ارزیابی می‌کرد، دید زمین را درست شناسایی نکردند، دشمن را شناسایی نکردند، روش حمله‌شان غلط

است، تاکتیک حمله‌شان غلط است [و... و یک فکر و روش جدید پدید آمد] و فرماندهان ارتش می‌گویند ما این [نحوه عملیات] را از امریکایی‌ها یاد گرفته بودیم که بیابیم با یک آتش حجم متوسط توپخانه، هواپیما و فالان، بعد زرهی به حرکت دربیاید، فکر می‌کردند در این تهاجم‌های اولیه، عراقی‌ها تمام می‌شوند. این

علی شمشانی: در دوران ابتدای جنگ شهید رجایی آمد خوزستان و با هم رفتیم طرف سوسنگرد، در جاده سوسنگرد تابلویی بود دلالت بر این داشت که تا آخرین قطره خون می‌جنگیم. رجایی گفت: آقای شمشانی، این تابلو واقعی است؟ این طوری است؟ گفتم: همین سوسنگرد را عراق دوبار گرفت، پس گرفتیم؛ پس می‌شود جنگید. گفت: واقعاً می‌شود جنگید؟

مهم مثل عملیات خیبر و عملیات‌های دیگر را از این زاویه تجزیه و تحلیل کرده‌اند و می‌گویند ما شکست خوردیم.

محسن رضایی: ما هم اصول جنگ داشتیم، منتها با آنها تفاوت داشت. در بعضی از شاخص‌ها با آنها تفاوت داشت.

ناموفق بودن الگوی کلاسیک در عملیات‌های مستقل

غلامعلی رشید: در طول ۸ سال جنگ، چه سال اول که فرماندهی و کنترل و

مدیریت دست ارتش بود و کل سیستم جنگ به‌عهده آنها بود، و یا تا سال ۱۳۶۳ که با ما بودند [و عملیات‌ها مشترک انجام می‌شد] و از آغاز سال ۶۴ که از ما جدا شدند، در سال‌های ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷ ارتش عملیات مستقل موفق که به‌طور مستقل با نیروهای خودشان فرماندهی، طرح‌ریزی و اجرا کرده باشند، نداشتند.

علی شمخانی: اول، اینکه نشان بدهند در طول چهار سال و در طول جنگ یک تپه را گرفتند. دوم، اینکه عراق به خطوط پدافندی ارتش آفند کرده باشد و موفق نشده باشند. سوم، منافقین آفند کرده باشند و موفق نشده باشند. چهارم، یک خط را در خطوط پدافندی مخصوصاً

اواخر جنگ نام ببرید که عراق در مقابل ارتش غیر از دژ شهری، نیرو و یگان مانوری گذاشته باشد. عراق

غلامعلی رشید: واقعاً. پانزده تا [فرماندهان عالی و یگان‌های سپاه] نقش معلم را داشتند. در مقام مقایسه، در سال اول یا ده ماه اول جنگ، یک دستگاه فکری حاکم بود؛ یعنی زمانی که بنی‌صدر بالای سر ارتش بود تا پایان خرداد ۱۳۶۰، این دستگاه فکری به شکلی می‌جنگیده، هدف داشته، تاکتیک داشته، زمین را به‌گونه‌ای شناسایی می‌کرده، دشمن را به‌گونه‌ای، نوع طرح‌ریزی‌هایش به‌گونه‌ای بوده، یا غافلگیری را در ذهن خودش می‌خواست با آتش‌تپیه، با امکانات، با ابزار حل کند. اینها بوده توی ذهنش، اینها می‌رود کنار. **محسن رضایی:** سازمانش، فرهنگش.

غلامعلی رشید: و دستگاه فکری سپاه از سال دوم می‌آید حاکم می‌شود تا پایان جنگ.

تحلیل کارشناسان از پیروزی‌ها و شکست‌های جنگ

حسین علایی: یک بحثی هم می‌کنند. در سالگرد فتح خرمشهر مقالاتی که از ارتش در روزنامه‌ها منتشر شد من خواندم. جمع‌بندی آنها این است که ما تا عملیات بیت‌المقدس موفق شدیم، چون طبق اصول جنگ می‌جنگیدیم و براساس روش کلاسیک و براساس تفکر نظامی. از عملیات بیت‌المقدس تا انتهای جنگ موفق نشدیم، چون میدان‌دار جبهه‌ها سپاه شد و با تفکر غیرمتمکی بر اصول جنگ می‌جنگیدیم؛ بنابراین، تمام عملیات‌ها تقریباً شکست خوردند. امیر* معین‌وزیری هم کتاب‌هایی در نقد عملیات‌ها نوشته که شما آن کتاب‌ها را مطالعه کرده‌اید. حالا من خواندم ایشان هم همه صحبتش همین است.

غلامعلی رشید: رعایت اصول جنگ.

حسین علایی: می‌گوید هرکجا ما با اصول جنگ عملیات انجام دادیم موفق بودیم و هر کجا عملیات ناموفق بوده دلیل اصلی‌اش این است [که براساس اصول جنگ نبوده است]. تمام عملیات‌های

*منظور از امیر، تیمسار است که در سپاه از لقب سردار استفاده می‌شود.

محسن رضایی: در مقطع آغاز جنگ دو جریان عملیاتی هرکدام با رویکرد و اندیشه متفاوت شکل گرفت: یکی عملیات رسمی با رویکرد کلاسیک که یا می‌جنگیم یا باید برویم از طریق دیپلماسی مسئله را حل کنیم. رویکرد دیگر، عملیات‌های غیررسمی و مبارزه دانستن جنگ، و اینکه ما سازشی نداریم، ولو شده سنگ‌سنگ‌سنگر خواهیم جنگید، می‌توانیم عراق را از خاک ایران بیرون کنیم.



جلسه تاریخ شفاهی دکتر محسن رضایی

در جنگ نداشتند. بنابراین، اگر دوستان و برادران ما تأکید می‌کنند که در جنگ چه واقعیت‌هایی گذشت، دارای این خاصیت است که آینده دفاعی کشور در سازماندهی، عملیات و استراتژی براساس تجاربی شکل بگیرد که اینها بتوانند آینده دفاعی ایران را تضمین کنند نه اینکه خدای نکرده براساس روش‌ها و قواعدی شکل بگیرد که عموماً در جنگ شکست خوردند و کارایی نداشتند. خُب حالا می‌خواهیم وارد قواعد بشویم. برادران عزیز می‌گویند که آمدند در جلسه ما بگویند. آقای غلامپور، شما شروع کنید، بعد هم دوستان بگویند. مسئولیت‌های خودت را هم بگو چه کاره بودی، چه کار می‌کردی آنجا؟

احمد غلامپور مسئول عملیات سپاه سوسنگرد

احمد غلامپور: بسم‌الله الرحمن الرحیم. من تیتروار حوادث و اتفاقاتی که بعد از شکست حصر سوسنگرد اتفاق افتاده را در حد فاصل آذرماه ۵۹ تا شهریور سال ۶۰ قبل از عملیات ثامن‌الائمه^(ع) بیان می‌کنم. من به‌طور مرتب در جلسات [گلف] مربوط به محور سوسنگرد و سایر محورها می‌رفتم،

اطمینان داشت هر جا که ارتش هست آفند نیست، لذا مقابل آن دژ شهری می‌گذاشت.

محسن رضایی: البته این یکی، در اواخر جنگ [اتفاق افتاده] است.

لزوم الگوبرداری صحیح برای امور دفاعی آینده

محسن رضایی: بسیار خُب. به‌رحال ما الآن وارد بحث عملیات‌های محدود می‌خواهیم بشویم. این بحث هم که الآن مطرح شد اهمیتش به این نیست که ما بگوییم سپاه برتر از ارتش بود؛ ما می‌خواهیم بگوییم آن تجربه‌ای که ما در جنگ داریم آن دستاوردی که در جنگ داریم اگر به غلط تعریف بشود، از یک سرمایه دانشی فوق‌العاده بزرگی محروم می‌شویم و اگر آیندگان فکر بکنند که شیوه‌های ارتش، ما را پیروز کرده و همان شیوه‌ها را در جنگ‌های آینده به کار بگیرند یک خسارت خیلی عظیمی به آینده دفاعی کشور وارد می‌شود و کشور ایران بارها شکست خواهد خورد و نتیجه شکست‌های آینده مربوط به کسانی است که جنگ را براساس و قوائدی تعریف می‌کنند که هیچ خاصیتی

خودشان را پیدا می‌کنند، داریم سازماندهی می‌کنیم، چپ و راستمان را نگاه می‌کنیم، عراقی‌ها یک مقدار هنوز نگران هستند، نمی‌دانند چی می‌شود. می‌آیند؟ نمی‌آیند؟ ما می‌رویم؟ آنها می‌آیند؟ یعنی یک مقطع گذار است. به نظر من فاصله ۲۶ آبان تا ۱۵ دی که عملیات ارتش انجام شد، احمد می‌خواهد بگوید.

ترکیب مسئولان سپاه سوسنگرد

احمد غلامپور: در تأیید فرمایشش آقای عندلیب، آن‌موقع در سپاه سوسنگرد شورایی تشکیل دادیم که آقای صفایی مقدم فرمانده بود و من شدم مسئول عملیات، آقای عزیز جعفری شد جانشین من و آقای بشردوست را گذاشتیم مسئول آموزش، آقای حمید تقوی شد مسئول اطلاعات و یک تیم این‌جوری درست شد. طرحی که دوستان ارتش توضیح دادند این بود که لشکر ۹۲ [در عملیات نصر (هویزه)] از محور فارسیات بیاید به سمت [پادگان] حمید و از حمید بیاید به سمت جفیر.

عملیات نصر (هویزه)

غلامعلی رشید: از محور فارسیات کسی که شاهد بوده سردار اسدی است که بنا بود بیاید پادگان حمید را تصرف کند و الحاق کند با...

احمد غلامپور: ما هم چون هویزه دست خودمان بود از اینجا بیاییم اینجا و از اینجا با اتکا به جاده‌ای که عراق داشت بیاییم جفیر به اینجا ملحق بشویم.

محسن نوذریان: بله. دوتا محور از حمیدیه.

احمد غلامپور: آره حالا عرض می‌کنم. بعد یک محور هم علی هاشمی بود.

غلامعلی رشید: [برادران ارتش] اسم این خط را گذاشته بودند عقاب.

احمد غلامپور: کرکس.

غلامعلی رشید: خط عقاب بود و خط بعد کرکس. بعد از کرکس حرکت به سمت آزادی خرمشهر و بعد

ولی سیزدهم چهاردهم آذرماه من با اصرار، آقای شمخانی را مجاب کردم که اجازه بدهد من بروم در محور سوسنگرد و ایشان هم به‌عنوان مسئول عملیات به من حکم داد و من فکر می‌کنم از چهاردهم، پانزدهم آذر ۱۳۵۹، به‌عنوان مسئول عملیات [سپاه سوسنگرد] آمدم سوسنگرد. درواقع، حدود یک ماه قبل از عملیات ارتش در هویزه، آمدم سوسنگرد مستقر شدم. من معمولاً اهل نوشتن نیستم، اما یک کاغذی پیدا کردم گزارش روز اولی را که وارد سوسنگرد شدم، نوشته که تاریخ ۱۵ آذر ۵۹ است. حدود یک صفحه و خورده‌ای راجع به وضعیت شهر و اینها نوشتم. اولین اتفاقی که در محدوده فعالیت ما اتفاق افتاد، عملیات هویزه بود. عملیات هویزه سومین عملیات از سلسله عملیات‌هایی بود که ارتش می‌خواست انجام بدهد. بعد از عملیات اول که در محور دزفول در غرب کرخه ناموفق شد و عملیات دوم که انجام دادند، برای اولین بار ارتش پذیرفت که از سپاه هم نیروهایی در کنارش قرار بگیرند. طرح ارتش هم این بود که با لشکرهای ۹۲ و ۱۶ زرهی، از محور اهواز بیاید به سمت [پادگان] حمید.

علیرضا عندلیب: آقای غلامپور ببخشید، اجازه بدهید من یک اشاره‌ای درمورد این مقطع بکنم. بعد از حصر سوسنگرد یک دوران انتقالی طی می‌شود، احمد [غلامپور] هم که ۱۵ آذر می‌آید این دوره.

غلامعلی رشید: در درون سپاه؟

علیرضا عندلیب: بله، بله. بینید درون سپاه.

احمد غلامپور: که جلالی مجبور می‌شود برود. بچه‌ها مجبور می‌شوند بروند.

علیرضا عندلیب: فرض کنید من آمدم قائم‌مقام صفایی شدم. من فروردین سال ۶۰ آمدم دزفول. در مقطع ۲۶، ۲۷ آبان تا ۱۵ دی که عملیات ارتش انجام شد، یک دوران رکود داریم. من اسم این دوره را در دست‌نوشته خودم گذاشتم دوران انتظار؛ یعنی سپاه دارد خودش را پیدا می‌کند، آدم‌ها دارند

از خرمشهر حمله به داخل خاک عراق و گرفتن تنومه، اینها هدف‌های عملیات نصر در محور هویزه است. مشارکت ما در این عملیات به این شکل است: سه تا ۱۵۰ نفر، یک ۱۵۰ نفر از محور فارسیات اهواز، یک ۱۵۰ نفر از محور طراح که علی هاشمی مسئولشان بود و یک ۱۵۰ نفر هم از اینجا [محور سوسنگرد] که ما شهید علم‌الهدی را مسئول آنها گذاشتیم. از ارتش هم از تیپ ۱ لشکر ۱۶، سرهنگ جمشیدی بود و تیپ ۳ اینجا سرهنگ جوادی بود. اینجا کلاً لشکر ۹۲ بود. اینجا تهامی فرمانده گردان ۲۸۳ سوار زرهی خوزستان بود که خاطراتش را دقیق آقای اسدی می‌گوید که اینجا چه کار کرد و این کار را انجام نداد و رفت.

احمد غلامپور: توضیحات را دوستان اشاره می‌کنند، من یک مقدار کلی عرض می‌کنم. حول وحوش ساعت ۱۰، ۱۱ صبح نیروهای پیاده ما از این محور و این محور دوتا پل عراق روی کرخه را گرفتند. فقط می‌خواهم این را عرض کنم که عملیات هویزه برای اولین بار ما مشارکت داشتیم. حوادث و اتفاقات را دوستان که دعوت شده‌اند بیان کنند، بعد اگر نکاتی بود من عرض کنم. عملیات هویزه اولین عملیات بود که ۱۵ دی اتفاق افتاد و بلافاصله ما اینجا شکست خوردیم و عراق به ما حمله می‌کند.

غلامعلی رشید: و مجدداً می‌رود شمال...

احمد غلامپور: عراق ۱۰ روز بعد در ۲۷ دی‌ماه حمله می‌کند این جاده را می‌بندد. این جاده را از اینجا می‌بندد که ناصر بیرقی اینجا مجروح شد و پایش قطع شد و از اینجا این جاده را می‌بندد، هویزه را محاصره می‌کند و بعد از چند روز که هویزه را در واقع اشغال می‌کند، بعدش آب رها می‌شود؛ همان طرح آبی بود که بعد یک‌مرتبه [منطقه را در مقابل عراق] آب می‌گیرد. همین جا یک خاطره‌ای دارم از آقا محسن.

غلامعلی رشید: بنی‌صدر هر روز بعد از ظهر ساعت ۵ سوار ماشین می‌شد با شهید فلاحی و [مهندس]

سرداری* می‌آمدند می‌گفتند [آب] این چی شد؟
احمد غلامپور: یک‌بار هم افتادند توی آب.
غلامعلی رشید: آره بعدش هم...
احمد غلامپور: همه اینجا را آب گرفت و عراقی‌ها عقب‌نشینی کردند آمدند اینجا. یک نکته‌ای، خاطره‌ای هست اینجا. در منطقه ساریه یک منبع آبی بود، یک گلوله هم توی آن خورده بود و در آن سوراخ ایجاد شده بود. اینجا محل دیده‌بانی ما بود و من هر روز می‌آمدم اینجا نگاه می‌کردم عراقی‌ها را که داشتند هویزه را خراب می‌کردند. یک روز جناب عالی [رضایی] آمدی بردمت توی همین منبع نشانت دادم که چه طوری عراقی‌ها داشتند هویزه را تخریب می‌کردند.
محسن رضایی: کی بود؟
احمد غلامپور: تقریباً اواسط بهمن بود که در منطقه آب افتاده بود و عراقی‌ها عقب‌نشینی کردند، شما را آوردند اینجا توی ساریه، رفتید توی این منبع، دیده‌بانی کردید و وضعیت هویزه را دیدید.
غلامعلی رشید: آقا محسن این منطقه قبل از عملیات هویزه خلاً بود و هیچ‌کس توی منطقه نبود. لشکر ۹ اینجا بود، لشکر ۵ هم اینجا بود. آمده، چسبیده، متها این باز بود که بعد از عملیات هویزه که شکست خورد ارتش عراق، آمد الحاق کرد.
محسن رضایی: لشکر ۶ را آورد.
غلامعلی رشید: عراق ۱۰ روز بعد لشکر ۶ را آورد.
احمد غلامپور: آقا محسن، عجیب است ۱۰ روز بعد می‌آید. روزهای بعد هم نه، ۱۰ روز بعد از عملیات هویزه تازه می‌آید. عملیات دیگر، عملیات امام مهدی (عج) است که اسفندماه انجام دادیم. قبل از عملیات امام مهدی (عج)، شما [رضایی] یک‌بار آمدی آنجا روی پل سوسنگرد. عکسش هم هست، خدمتتان نشان دادم.
محسن رضایی: آره که من گفتم این پل کجاست؟
احمد غلامپور: [پل] روی مالکیه است. شهر

* مهندس علی سرداری مسئولیت طرح آب را به عهده داشت

سپاه در سوسنگرد شخصیتشان شکل گرفت؛ از عزیز جعفری گرفته تا شهید زین الدین تا آقای عندلیب یا امین شریعتی [که] فرماندهان عالی [جنگ شدند].
غلامعلی رشید: مثل [غلامحسین] بشردوست، خود آقای غلامپور.

احمد غلامپور: بشردوست، شهید دقایقی و بسیاری از فرماندهان ما. در سوسنگرد فرماندهان رده دوم هم داشتیم. بسیاری از عناصر قوی و فعال جنگ.
غلامعلی رشید: قاسم سلیمانی هم فعالیتشان در جنوب سوسنگرد متمرکز بود.

احمد غلامپور: یزدان [مؤیدینا] هم بود. خیلی از کسانی که بعداً در جنگ فرمانده شدند در سوسنگرد شخصیت عملیاتی‌شان شکل گرفت. حالا اگر اجازه بدهید...

علیرضا عندلیب: قاسم [سلیمانی] هم فکر می‌کنم اولین ورودش به عنوان یک رزمنده [از آنجا بود].
احمد غلامپور: بله، بله، از آنجا بود.

نحوه فرماندهی در عملیات هویزه

غلامعلی رشید: من چندتا نکته بگویم. پارسال من ۷ - ۸ تا سؤال نوشتم دادم به شهید سوداگر، گفتم از تیمسار لطفی پرس. لطفی فرمانده [عملیات هویزه در ۱۵ دی ۱۳۵۹] بوده و اکنون زنده است، پاسخ داده بود. اتفاق جالبی است. یکی از سؤالاتم این است که چه کسی فرماندهی این عملیات [را برعهده داشت و آن] را اداره می‌کرد، بالای سر شما که فرمانده لشکر ۱۶ بودید و بالاسر لشکر ۹۲ چه کسی بود؟ آیا ظهیرنژاد بود یا شهید فلاحی بود یا بنی‌صدر؟ از کی دستور می‌گرفتید؟ اینها را پاسخ داده و دقیق گزارش کاملی از این عملیات نوشته است. نوشته من فرمانده نداشتم، هیچی. بنی‌صدر به من گفت برو عمل کن. فرمانده من فرمانده نیروی زمینی بود، اما نیامد. مرحوم ظهیرنژاد گفت من این عملیات را قبول ندارم و قبول هم نداشتم که

سوسنگرد، شرق و غرب سوسنگرد. عملیات بعدی را ۳۱ اردیبهشت انجام دادیم که هم‌زمان با آن در شوش هم عملیاتی مشابه عملیات ما با نام امام علی (ع) انجام شد. همچنین عملیات دهلاویه را داریم که ۳۱ شهریور بود. در این عملیات یک از برادرهای شمخانی شهید شد. برادر دیگر آقای شمخانی در هویزه شهید شده بود. ظرف چند ماه این دو برادر از خانواده شمخانی شهید شدند. شهادت شهید چمران هم در ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ اتفاق افتاد. بلافاصله عملیات شهید چمران توسط علی هاشمی در محور طراح انجام شد.

غلامعلی رشید: دشمن بعد از عملیات هویزه می‌آید این منطقه را می‌گیرد، درست است آقای غلامپور؟
احمد غلامپور: بله.

غلامعلی رشید: می‌آید بالای کرخه‌کور را اشغال می‌کند. **احمد غلامپور:** این جاده دقیقاً توی تیررسش قرار گرفت. **غلامعلی رشید:** این را می‌گیرد. این شد یک معضلی که در دو مرحله علی هاشمی و در عملیات‌های شهید چمران، شهید باهنر و رجایی این را پس گرفتند.

احمد غلامپور: آقا محسن، علی هاشمی را صدا کرد و بهش گفت ما می‌خواهیم فتح‌المبین را انجام بدهیم، می‌خواهیم تمرکز دشمن را به هم بزنیم.
محسن رضایی: بله، درست است.

احمد غلامپور: بنده خدا [علی هاشمی] هیچی هم نداشت، ولی با سر گفت: چشم، چشم. بعد رفت اینجا و با جان‌کندن هم...

محسن رضایی: درست است که هم‌زمان گفتیم شما بزن به این و منظورمان این بود که دشمن فکر نکند که ما [توان نداریم].

محور سوسنگرد بوستر شکل گیری توانایی فرماندهان جنگ

احمد غلامپور: که بعد از این عملیات، دشمن در چرابه به ما حمله کرد. مجموعه حوادثی که در سوسنگرد اتفاق افتاد حوادث بسیاری است. یک نکته را من عرض بکنم آقا محسن، فقط ۱۵ - ۲۰ نفر از فرماندهان عالی جنگ

دنبالمان بود، دنبال ما آمد. خدا شاهد است، اول ما منطقه را ساقط کردیم بعد اینها [تیپ ۱ لشکر ۱۶ زرهی] رسیدند، خدا شاهد است. حالا با چه وضعی ریخته بودند، خدمهٔ تانک سیگار جمع می‌کردند، آن وقت تازه غروب ساعت ۴، ۵ بعد از ظهر من را صدا کردند درحالی که خدا شاهد است ۶۰ - ۷۰ تانک ارتش جلو ما ردیف شده بودند، اما تیپ ۱۰ به علاوه هلیکوپترهای عراق مرتب می‌آمدند [اما از طرف] ما هیچی نبود. من به این تانک‌ها می‌گفتم بابا حداقل گلوله‌تان را راست کنید سمت هلیکوپترها. ساعت ۴، ۵ بعد از ظهر به من پیام دادند سریع خودت را برسان سوسنگرد. آدم سوسنگرد، گفتند که [ارتش از] محور اهواز راه نیفتاده، قرار هم نیست حرکت کند، یک فکری برای خودتان بکنید. به همین راحتی بچه‌های ما توی بیابان مانده بودند. اگر اجازه بدهید دوستان مطالب خودشان را بگویند.

محسن رضایی: چرا، بگویند، حالا این قدر زحمت کشیدند آمدند، بگویند. مسئولیتان را هم بگویید. کجا بودید، چه مسئولیتی داشتید؟

روایت محسن نوذریان از عملیات هویزه

محسن نوذریان: بسم الله الرحمن الرحيم. من ابتدا یک مقدمه کوتاه بگویم که چه جور شد من رفتم هویزه. قبلش خرمشهر بودم. زمانی که از خرمشهر بیرون آمدیم، در ۱۳ آبان مجروح شدم و مرا با هلیکوپتر بردند ماهشهر و سپس اصفهان. ترخیص که شدم اطلاع پیدا کردم که این عملیات می‌خواهد انجام بشود. بچه‌های ما، یعنی بچه‌های مسجد جزایری اهواز در منطقهٔ فارسیات مستقر بودند. بسیج اهواز آن موقع در دبیرستان شریعتی اهواز مستقر بود که آقای [عباس] صمدی و دوستان دیگر آقای جواد داغری آنجا بودند، من رفتم آنجا که از آنجا بتوانم بروم فارسیات. شهید حسین علم‌الهدی آمد به من گفت: محسن، باید برویم هویزه. گفتم:

لشکر ۱۶ از دزفول بیاید اینجا [سوسنگرد]، اما به او [ظهیرنژاد] دستور دادند. آنها هم آمدند. چه کسی بالای سرت بود؟ می‌گوید هیچ‌کس. می‌گویند پس شهید فلاحی چه کاره است؟ می‌گوید مهمان بود، می‌آمد پیش من یک چایی می‌خورد، می‌رفت. سؤال کردیم تو چه کسی به‌عنوان یک نظامی بالای سرت بوده که بهت بگوید بکن، نکن؟ می‌گفت هیچ‌کس. می‌خواهم بگویم این سیستم فرماندهی است.

احمد غلامپور: تیمسار لطفی دستکش سفید دستش بود، اصلاً تحویل نمی‌گرفت، می‌گفت ما امروز دمار عراقی‌ها را درمی‌آوریم، تمام است دیگه امروز.

غلامعلی رشید: این سیستم فرماندهی است درحالی که باید بالای سر این [لشکر زرهی] و لشکر ۹۲ فرمانده بالاتر باشد.

محسن رضایی: پس لشکر ۱۶ زرهی با واحد لشکر ۹۲ هم به همین دلیل ارتباط نداشته است. **غلامعلی رشید:** بله، بله. پرسیدم هیچ ارتباطی بالشکر ۹۲ نداشتی؟ می‌گوید: نه. می‌گویم چه کسی شما دوتا را هماهنگ می‌کرده؟ می‌گوید: هیچ‌کس. اینهارانوشته، پاسخ داده.

ناهماهنگی در عملیات هویزه

احمد غلامپور: آقا رشید، صبح از اینجا حرکت کردیم، ظهر رسیدیم اینجا، دوتا پل عراق را روی رودخانه گرفتیم. نیروهای علی هاشمی آمدند به ما ملحق شدند و تیپ ۱ [لشکر ۱۶ زرهی] که

غلامعلی رشید: مرحوم [سرهنگ] قاسمی در جلسه‌ای خطاب به بنی‌صدر گفت: آقای رئیس‌جمهور، حمله به ارتفاعات الله‌اکبر نیاز به سلاح هسته‌ای تاکتیکی دارد. گفتیم چرا؟ می‌گفت: از بس عراقی‌ها استحکامات در آن درست کرده‌اند. [هنگام عملیات] من رفتم کنار یک برادر مشهدی، دستهایش پینه‌بسته بود، گردان داشت. [به من] گفت آقای رشید، من بلد نیستم با نقشه و کالک کار کنم، اما فردا بچه‌ها را می‌برم روی ارتفاعات الله‌اکبر.

احمد غلامپور: ما ۱۵۰ نفر بودیم. من خیلی فشار می‌آوردم به شهید علم‌الهدی که به ما قول دادید بیا اینجا عملیات است، ولی خبری نیست. گفت فردا [عملیات است]. آن شب آمد بچه‌ها را جمع کرد توی مسجد و ۱۰ دقیقه صحبت کرد و جز تفسیر آیات قرآن و مسائل قرآنی و این مسائل، چیز خاصی نگفت و ما می‌دانستیم دیگه فردا عملیات است، ولی ایشان راجع به عملیات صحبت نکرد. صبح که شد حدود ساعت ۶:۳۰ صبح، ایشان داخل مدرسه همه را به صف کرد.

غلامعلی رشید: این پانزدهم دی ماه است دیگه؟

محسن نوذریان: پانزدهم را می‌گویم و روزهای هفدهم و هجدهم. من روز شانزدهم دی ماه نبودم، چون تعدادی از اسرای عراقی را آوردم عقب. **مسعود انصاری:** شانزدهم را من می‌گویم.

محسن نوذریان: روز شانزدهم دی را آقای انصاری می‌گوید. علم‌الهدی همه را به صف کرد، حدود ۱۰ دقیقه صحبت کرد، گفت: ما در کنار و کمک ارتش داریم عمل می‌کنیم یا می‌رویم پیروز می‌شویم یا

شهید می‌شویم. در هر دو صورت احدی الحسین است و پیروزی است. آهان! من هم نفر آخر بچه‌های هویزه بودم. بچه‌های هویزه که می‌گویم بچه‌های اهواز بودند. نیروهای شهرستان‌ها مشخص بودند؛ مثلاً دزفولی‌ها، مسجد سلیمانی‌ها، تبریزی‌ها و سبزواری‌ها. من نفر آخر بچه‌های اهواز بودم. ایشان گفت: محسن بیا جلو و ایسا. من رفتم جلو ایستادم. علتش را هم نفهمیدم چیه که به من گفت بیا جلو. در آن ۱۰ دقیقه صحبت گفت: نفراتی که جلو هستند فرماندهان شما هستند و هر چه گفتند باید اطاعت بکنید، الآن هم وقت نداریم و باید حرکت

نه من می‌خواهم بروم فارسیات، چون آنجا بچه‌های ما عملیات دارند. گفت ما هم عملیات داریم. ظاهراً اطلاع نداشت که این عملیات یکی است و علاوه بر هویزه یک محورش هم از فارسیات است. گفت: به خدا ما هیچ کس را نداریم، باید بیایید. من گفتم: به شرط اینکه سریع عملیات انجام بشود من می‌آیم هویزه، اما اگر نشود برمی‌گردم فارسیات. گفت: من قبول می‌دهم. تقریباً ۴، ۵ روز قبل از عملیات رفتیم هویزه. از بچه‌های سپاه هویزه یک کسی بود به نام حسن بوعدار؛ از بومی‌های آن منطقه بود و مسیر تردد عراقی‌ها را مین‌گذاری می‌کردند. بچه‌ها شب‌ها می‌رفتند مین‌گذاری می‌کردند. ۴، ۵ روزی که من آنجا بودم، مرتب تانک‌ها و نفربرهای ارتش از تیپ ۱ لشکر ۱۶ قزوین هی نیرو می‌آوردند سمت منطقه‌ای که می‌خواهد عملیات انجام بشود. قبل از آن هم جهاد [سازندگی] آمده بود تعداد زیادی سنگرهای تانک ایجاد کرده بود که بعداً که تانک‌ها می‌آیند، داخل اینها مستقر بشوند. این محل که نقطه‌رهای بود و باید عملیات شروع می‌شد تا شهر هویزه حدود ۴ کیلومتر فاصله داشت.

محسن رضایی: مثلاً مالکیه بودید؟

محسن نوذریان: مالکیه نه، به سمت کرخه‌کور به پایین. **محسن نوذریان:** جهاد سنگرهای خالی به صورت هلالی شکل ایجاد کرده بود که تانک‌ها می‌رفتند داخل آنها مستقر می‌شدند. رزمندگان هم که در هویزه جمع شدند، بچه‌های مسجد سلیمان بودند که آقای کریم‌پور مسئول آنها بود، بچه‌های دزفول بودند که یک کسی به نام سید محمد بهاء‌الدین - خدا رحمتش کند، شهید شد - مسئول آنها بود و تعدادی از بچه‌های تبریز. بچه‌های دیگری هم بودند، مثلاً حدود ۸ تا صف مدرسه‌ای در سپاه هویزه نیرو حضور داشت که تعداد بعضی از صف‌ها حدود ۲۰ نفر می‌شد و بعضی صف‌ها ۱۰، ۱۵ نفر بودند که حدوداً ۱۵۰ نفر می‌شدند.

غلامعلی رشید: چند نفر بودید؟

محسن رضایی: اگر دوستان و برادران ما تأکید می‌کنند که در جنگ چه واقعیت‌هایی گذشت، دارای این خاصیت است که آینده دفاعی کشور در سازماندهی، عملیات و استراتژی براساس تجاربی شکل بگیرد که اینها بتوانند آینده دفاعی ایران را تضمین کنند.

مسعود انصاری: بله، آقای عندلیب بود تو اتاق جنگ. محسن نوذریان: حالا می‌گویم چرا. حدود ۱۰ - ۱۲ دقیقه آتش تهیه سنگینی در آن قسمتی که من بودم اجرا شد. خود ارتشی‌ها می‌گویند ۱۵ دقیقه و در اسنادشان دیدم می‌گویند ۱۵ دقیقه. من با یک مقدار مسامحه می‌گویم ۱۲ دقیقه. حدود ۱۰ دقیقه آتش تهیه سنگینی روی عراقی‌ها ریخته شد، عراقی‌ها هم سنگر و خاکریز، هیچی نداشتند.

علیرضا عندلیب: من یک اصلاحی بکنم.

احمد غلامپور: جایی که ما زدیم به عراق، توپخانه عراق بود.

مسعود انصاری: بله، نیروی پیاده نداشت آنجا.

محسن نوذریان: نه، نه از این سمت، اجازه بدهید بگویم.

احمد غلامپور: پشت این دوتا پل بود. اینجا قبضه‌های توپ مستقر بود و نیروهای دشمن را پشتیبانی می‌کرد، یعنی عقبه دشمن بود.

محسن رضایی: حُب بفرمایید.

محسن نوذریان: به هیچ وجه، عراقی‌ها سنگری نداشتند. من اتفاقاً دقت کردم دیدم چه کار کردند.

علیرضا عندلیب: آقا محسن، ببخشید! من یک نکته‌ای را در این بحث اصلاح بکنم. ببینید من در اتاق جنگ لشکر ۱۶ همان موقع نوشتم، ۵ دقیقه ۱۶ فانتوم بمباران می‌کنند، بعدش به مدت ۲۵ دقیقه توپخانه آتش می‌کند. همان‌جا نوشتم ساعت ۹:۴۵ رفتیم و ساعت ۱۰ عملیات آغاز شد. به مدت ۵ دقیقه ۱۶ فانتوم بمباران کردند، بعد ۲۵ دقیقه توپخانه سنگین شروع به عملیات کرد.

محسن نوذریان: فانتوم که نمی‌آید خط را بمباران کند، احتمالاً عقبه را [بمباران کرده است].

مسعود انصاری: عقبه را زد.

علیرضا عندلیب: آره دیگه دارم صحنه را می‌گویم.

غلامعلی رشید: حُب حالا مناقشه نکنیم روی این نکات.

کنیم و من رفتم بهش گفتم باتوجه به اینکه شهید حکیم هست، محمّدعلی حکیم، غفار درویشی و بچه‌های سپاه ثارالله... هستند، یکی از اینها را بگذار فرمانده. گفت: نه، اینها جنگ نبودند شما که در خرمشهر بودی، باید شَم نظامی‌گری داشت؛ لذا من را انتخاب کرد. گفتم: حُب حالا باید چه کار کنیم؟ گفت: از مدرسه که رفتیم بیرون یک جاده‌ای هست و به موازات آن یک کانال آب است، این کانال آب حدود ۵۰ متر با رودخانه کرخه کور فاصله دارد، ببینید یک جاده است و یک کانال است، شما یک مقداری از سر جاده بیاید از آنجا که دیگه می‌توانید بیندازید توی کانال و کانال را بیاید جلو. من آنجا منتظر شما هستم. شهید علم‌الهدی با سه نفر حرکت کرد. ایشان فقط یک بی‌سیم داشت و فکر می‌کنم یک کسی به نام حسن حلفی بی‌سیم‌چی او و آقای غفار درویشی، معاون ایشان بود. اینها گفتند ما می‌رویم جلوتر تا با ارتش هماهنگی بکنیم. شما [نیروها را] بردار بیا جلو. ما همین مسیر را حرکت کردیم آمدیم جلو. بعضی وقت‌ها آقای حاج طاهر بیات، از بچه‌های ما که جیب سیم‌رغ داشت، کمک می‌کرد، چون مسیر طولانی بود و در بالا، این ۴ کیلومتر تا برسیم آنجا، می‌آمد تعدادی را سوار جیب سیم‌رغ می‌کرد می‌برد جلو. اینکه من بگویم ارتباطی بین ما و حسین علم‌الهدی وجود داشت [به این شکل نبود] ایشان یک بی‌سیم بیشتر نداشت و فکر نمی‌کنم توی جمع ما بیش از مثلاً ۲، ۳ تا بی‌سیم وجود داشت. بی‌سیم‌ها هم ارتباط آن‌چنانی با کسی نداشتند و انسجام و سازماندهی و این حرف‌ها هرچی بود در همان روز ایجاد شد که دیگه ما حرکت کردیم رفتیم جلو. ساعت ۱۰ صبح ما رسیدیم به شهید علم‌الهدی و گفت از اینجا با همدیگر حرکت می‌کنیم. از ساعت ۱۰ صبح، توپخانه خودی ۱۰ دقیقه یا ۱۲ دقیقه آتش تهیه سنگینی روی عراقی‌ها ریخت.

مسعود انصاری: ۲۵ دقیقه.

محسن نوذریان: نخیر، ۱۰ دقیقه.

علیرضا عندلیب: من نوشتم، من تو اتاق جنگ نوشتم.

موفقیت مرحله اول عملیات هویزه و گرفتن هزار نفر اسیر محسن نوذریان: جاده بلندی بود که عراقی‌ها زده بودند. در این درگیری‌ها شهید سیدمحمد بهاء‌الدینی فرمانده گردانی و دسته‌داری نکرده بود، این حرف‌ها وجود نداشت، من هم اگر می‌خواستم انسجام نیروهای خودم را حفظ کنم مثلاً با دو دسته و دوتا بی‌سیم باید ارتباطمان را از طریق بی‌سیم حفظ می‌کردیم. این بنده خدا واسه خودش از یک سمتی رفت و بچه‌های دزفول بلا تکلیف ماندند و رفتند سراغ آقای کریم‌پور از بچه‌های مسجد سلیمان. ایشان به من گفت: من زبان اینها را بلد نیستم، چون شما دزفولی هستی زبان اینها را بلدی؛ فرماندهی اینها را به عهده بگیرد. من هم بچه‌های دزفول به اضافه بچه‌های اهواز را آوردم در گروه خودم، ولی چه آوردنی، عراقی‌ها پس از آن که ۱۰ دقیقه مقاومت کردند، حجم عظیمی از عراقی‌ها داشتند خودشان را تسلیم می‌کردند و ما اصلاً نمی‌توانستیم انسجام خودمان را حفظ کنیم.

احمد غلامپور: هزار نفر اسیر را سوار قایق کردند. اتفاقاً لحظه‌ای که داشتند آنها را سوار می‌کردند آقای

احمد غلامپور: از جزئیات بگذریم برسیم به اصل مطلب. **محسن نوذریان:** آره، ساعت ۱۰ که آتش تهیه ریخته شد، بیشتر از ۱۰ دقیقه از طرف عراقی‌ها مقاومت صورت نگرفت و حدود ۱۰ دقیقه شروع کردند با تیربار و فلان ما را زدند. ما هم در دشت کاملاً کفی قرار داشتیم که چشم، چشم را می‌دید.

محسن رضایی: هیچ پوششی نداشت؟

محسن نوذریان: هیچ پوششی وجود نداشت.

غلامعلی رشید: شما از کرخه عبور کردید آمدید جنوب کرخه؟

محسن نوذریان: ما اصلاً از کرخه عبور نکردیم، ما به موازات کرخه حرکت کردیم.

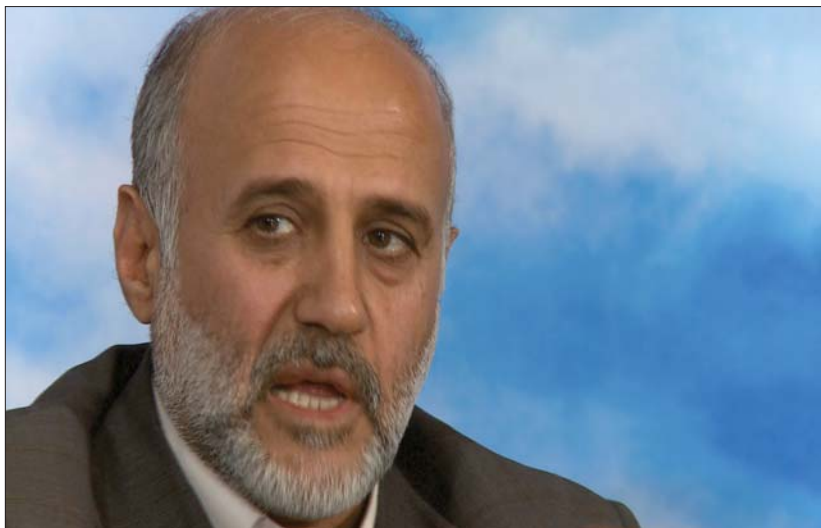
غلامعلی رشید: از شرق؟

محسن نوذریان: می‌رفتیم به سمت جنوب.

احمد غلامپور: شرق این است، مسیر هویزه به سمت پایین. **محسن نوذریان:** آره.

احمد غلامپور: کرخه هم سمت چپشان بود. **[محسن نوذریان:** آره] کانال هم اینجاست.

غلامعلی رشید: کرخه سمت چپ است، جنوب کرخه **احمد غلامپور:** آره، یک جاده شنی هم بود.



سردار سرلشکر پاسدار غلامعلی رشید در جلسه تاریخ شفاهی دکتر محسن رضایی

محسن نوذریان: عراقی‌ها با [اجرای] آتش توپخانه [روی آنها] و دیدن ما تسلیم شدند. اصلاً جنگی تحت عنوان زرهی صورت نگرفت؛ فقط توپخانه، ۱۰ دقیقه [اجرای آتش کرد].

محسن رضایی: تانک‌ها بچه‌های سپاه را سوار نکردند بیاورند.

محسن نوذریان: حالا می‌گویم. بین ظهر روبه‌روی پل حمودی فردوس دیدم یک نفربر توقف کرد، آیت‌الله خامنه‌ای آمد بیرون، با لباس ارتشی بود، ما هم ۳ نفر بودیم. یک نفر از بچه‌ها دوربین عکاسی ۱۳۰ میلی‌متری داشت. چندتا عکس با ایشان گرفتیم که او با دوربینش افتاد دست عراقی‌ها و شهید شد. جلال زاهدیان بود و حمید احتشام و من و دو سه نفر دیگه که با من داشتند می‌آمدند. تقریباً ساعت ۲ بعدازظهر بود، رسیدیم سر سهراهی. نیروهایی هم که از سمت حمیدیه سمت ابوحمیظه آمده بودند، رسیدند [ند] سر سهراهی. آنها مسیرشان نزدیک‌تر از ما بود؛ ما فاصله زیادی را باید طی می‌کردیم. آنجا یک صحنه‌ای اتفاق افتاد و یکی از تانک‌های ما رفت روی یکی از ارتشی‌ها و یک صحنه خیلی دلخراشی به وجود آمد، شنی تانک رفته بود روی یک آدمی که همه هم داشتند می‌دیدند. فرمانده لشکر ۱۶، آقای [سرهنگ] لطفی، آمد ایراد گرفت که چرا توپ‌های ۱۵۵ خودکشی جلوتر از تانک‌ها دارند حرکت می‌کنند. ایرادی که در اینها وجود داشت توپ‌هایشان جلوتر از تانک‌هایشان می‌رفتند که همان‌جا دستور داد برگردند عقب. از آن موقع به بعد، تعدادی از تانک‌ها که در دپوهای خودشان مستقر بودند و نقطه‌رهایی بود، راه افتادند، داشتند می‌آمدند، تعداد زیادی هم اسیر عراقی بود. غرور ما را گرفت. آن روز - خدا بیامرزد - حسن باقری و شهید کاظم علم‌الهدی می‌رفتند توی سنگرها اسلحه جمع می‌کردند. کار خاصی نداشتند، عمدتاً غنیمتی جمع می‌کردند. یک ولوله‌ای راه افتاد که شب دارد

شمخانی هم رسید. سوار ماشین بلیزر بود. به من گفت: چه کار کردید؟ گفتیم: الحمدالله بچه‌ها موفق شدند و هزار نفر اسیر فقط از اینجا تخلیه کردیم، از جاهای دیگر هم حتماً اسیر تخلیه شده است.

محسن نوذریان: ما وقتی اسرا را دیدیم کار با آنها نداشتیم، چون می‌خواستیم ادامه بدهیم. به ما گفته بودند باید بروید تا سر سهراهی که می‌رفت به سمت جفیر. از سمت هویزه می‌رسیم به یک سهراهی که این سهراهی می‌رود به سمت جنوب و به سمت جفیر که الآن مزار شهدای هویزه آنجا است. در این مسیر حدود ۳۰ کیلومتر پیاده‌روی کردیم. شما حساب کنید از ۳ نصفه‌شب که البته به قرار در سهراهی نرسیدیم.

غلامعلی رشید: از سهراهی چقدر آمدید پایین؟
محسن نوذریان: الآن می‌گویم. در سهراهی یک اتفاقی افتاد. در این مسیر تقریباً نه ماشینی بود که به ما کمک بکند نه کسی بود که به ما غذا بدهد؛ فقط چند تاروستایی داشتند نان می‌پختند که ما از آنها نان گرفتیم و حرکت می‌کردیم. تقریباً ۹۰ درصد آدم‌هایی که با ما می‌آمدند و من هم مسئولیتشان را داشتم دیگه تقریباً بریده بودند ول می‌کردند [از فرط خستگی]. من ماندم و ۳ نفر که اسامی‌شان یادم هست، به اضافه اینکه طرف‌های ظهر بود. شهید محسن قدیربان داشت با ماشین رد می‌شد، دید ما داریم پیاده می‌آییم، او هم دلش سوخت، گفت: من هم با شما پیاده می‌آیم. سر ظهر شد، آیت‌الله خامنه‌ای با یک نفربر...

غلامعلی رشید: الآن [تا این ساعت] تانک‌های ارتش کجا هستند؟

محسن نوذریان: همه ماندند، اصلاً حرکت نکردند.
مسعود انصاری: اصلاً حرکت نکردند روز دوم هم حرکت نداشتند.

محسن نوذریان: می‌خواستم این را بگویم. تانک‌های ارتش عراق.

غلامعلی رشید: یعنی نه راستتان نه چپتان نه جلتان.

و فکر هم کردم جنگ [عملیات] تمام شده، یعنی احساس من این بود که هرچی بود و نبود ارتش عراق همین بود که هست دیگه چیزی غیر از این نیست، یعنی ما هرچه می‌رفتیم جلو چیزی نمی‌دیدیم و فکر می‌کردیم فقط باید خودمان را با پیاده‌روی از سمت جفیر به پادگان حمید برسانیم. ساختمان‌های پادگان حمید را هم به راحتی به چشم می‌دیدیم. باید حرکت می‌کردیم، من سه تا اتوبوس را برگرداندم و تا ساعت یک نیمه‌شب رسیدم پادگان حمید که تیپ ۳ لشکر ۹۲ آنجا مستقر بود. اسرا را خالی کردم. می‌خواستم برگردم جلو خودم را گرفتند که باید [تفنگ] کلاش را تحویل بدهم. این کلاش غنیمتی بود. ما دعوا داشتیم با دژبانی آنجا که آخر ساعت ۲ نیمه‌شب به ما اجازه دادند [از پادگان خارج شویم]. حالا حساب کنید من پیاده از در پادگان حمید باید خودم را به یک جایی می‌رساندم. نمی‌دانم کجا بروم. یک آمبولانس رد می‌شد، گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم اهواز. گفتم: خُب من را ببر اهواز. بالاخره ساعت ۲ نیمه‌شب باید به یک جایی می‌رفتم. دیگه ما رفتیم اهواز در حالت خستگی شدید صبح رسیدم اهواز. احمد قریب‌ان ظهر آمد پیش من گفت: محسن چه خبر؟ گفتم: عراق تمام شد، ما زدیم. [مسعود انصاری: درب‌وداغون کردیم] آره. فردا بعدازظهر قریب‌ان آمد پهلوی من، ایشان خبرنگار بود و برادرش هم [در عملیات بود]. گفت: می‌گویند [غلامعلی رشید: روز شانزدهم] روز شانزدهم. گفتم نگران نباش من فردا دارم برمی‌گردم هویزه. روز هفدهم و هجدهم باز من توی منطقه بودم. جریان عقب‌نشینی ارتش و این حرف‌ها برمی‌گردد به روزهای هفدهم و هجدهم که روز شانزدهم را آقا مسعود بگوید. محسن رضایی: بسیار خُب یک صلوات بفرستید. [حاضرین: اللهم صلی علی محمد(ص) و آل محمد(ص)] محسن رضایی: بفرمایید آقای انصاری اسمت را کامل بگو چون ضبط می‌شود.

می‌شود، هیچ روشنایی هم نیست، بیابان هم مثل شهر نیست و به محض اینکه آفتاب غروب می‌کند شما باید تمهیداتی را برای اینکه شب را چه‌جوری با این اسرا بگذرانید - پیش‌بینی کنید.

حرکت‌تکرار ارتش از محور اهواز

احمد غلامپور: من یک نکته را عرض کنم. از ساعت ۲ تا ۴ [بعدازظهر] من چندبار با بی‌سیم تماس گرفتم که وضعیت جبهه اهواز را بپرسم. گفتند می‌آییم و هیچ‌کس نگفت که نمی‌آییم. گفتند می‌آییم که ساعت ۴، ۵ بعدازظهر وقتی من آمدم سوسنگرد متوجه شدم اصلاً اینها [ارتش] نیامدند و حرکت نکردند. مسعود انصاری: اصلاً مشکل اصلی از آنجا بود؛ آن محور که نیامد همه چی به هم خورد.

غلامعلی رشید: قرار بود پل شناور بزنند، بعد گردان حرکت بکند، آرام‌آرام خودشان را برسانند به جاده نزدیک پادگان حمید. آقای اسدی می‌گوید آن پل را نزدند، بعدش هم دیدند آن طرف رودخانه میدان مین است و مدتی معطل شدند و کار کردند، سپس برگشتند عقب گفتند امکان این نیست که...

بردن اسرای عراقی به پادگان حمید

محسن نوذریان: در هر صورت، بچه‌های ما تا پایان روز پانزدهم از سر سه‌راهی، ۴۰۰ متر ۵۰۰ متر جلوتر رفتند، دیگه بیشتر از این نرفتند و آن قتلگاهی که الآن بادمان شهدا هست در روز شانزدهم اتفاق افتاد که آقای انصاری تعریف خواهد کرد. غروب که شد یک ولوله‌ای راه افتاد و من هم احساس مسئولیت می‌کردم در مقابل این همه اسرای که در این دشت مانده بودند. شب هم داشت می‌گرفت [مانده بودیم] که اینها را چه کارشان بکنیم. چندتا اتوبوس از ارتش آمده بود. گفتند کی راه را بلد است برگردد، کسی بلد نبود راه را برگردد، چون داشت شب می‌شد. من گفتم من بلد هستم

روایت مسعود انصاری از عملیات هویزه

مسعود انصاری: مسعود انصاری. ما ۱۵ روز قبل از شروع جنگ به لحاظ ارتباطی که دوستان با آقای شمخانی داشتند ما را صدا زدند و گفتند یک عملیاتی می‌خواهد بشود، بیا برویم اهواز. من با آقای عبدالله جاویدان و آقای امین شریعتی و چندتا از دوستان آمدیم فلکه چهارشیر. از بهبهان آمدیم چهارشیر. آن اوایل آقای شمخانی یک مقدار به ما تفنگ و این چیزها یاد دادند. چند وقتی گذشت. چون بحث ارتش شد من اصلاً نمی‌خواستم این صحبت را بگویم، ولی مجبورم بگویم، چون تاریخ جنگ است. ارتش داشتند عقب‌نشینی می‌کردند. یک کسی بود به اسم محمد رحمتی که سرباز ارتش و دیده‌بان بود. رفتیم چندتا ماشین جیب از شرکت نفت گرفتیم و کامیون‌ها را هم به‌زور گرفتیم. ارتش که عقب‌نشینی می‌کرد ما رفتیم انبارهایشان را تخلیه می‌کردیم. دقیق یادم نیست کجا بود، همان‌جا که لشکر ۹۲، نه الله‌اکبر و اینها بود، آره بیشتر همان طرف‌ها بود. شاید یک‌هفته ده روز ما آنجا...

احمد غلامپور: ارتش از آنجا عقب‌نشینی کرد.

محسن رضایی: چه روزی؟

مسعود انصاری: جنگ هنوز رسماً شروع نشده بود، قبل از سی‌ویکم شهریور که اینها [ارتش] داشتند عقب‌نشینی می‌کردند.

محسن رضایی: قبل از سی‌ویکم شهریور ۱۳۵۹.

مسعود انصاری: بله، یک هفته قبل از آن اینها داشتند عقب‌نشینی می‌کردند. ما رفتیم مهمات‌ها را از زاغه‌ها

جمع می‌کردیم می‌آوردیم عقب. یک مقدارش را هم بردیم مسجدسلیمان. حتی ما جایی رفتیم که گفتند اینجا کارخانه تانک‌سازی است. خُب ما نمی‌دانستیم این چیزها را. خُب ما در جنگ مسئولیتی نداشتیم، ولی چون با - خدا رحمت کند - شهید مجید بقایی و اسماعیل دقایقی و بچه‌ها ارتباط داشتیم شب‌ها که دور هم می‌نشستیم همه چیز را تعریف می‌کردند، حالا بگذریم. چون آقای غلامپور فرمودند مختصر و مفید من یک مقدار بیشتر زوم کنم روی همان روز شانزدهم دی‌ماه. اوایل جنگ آقای شمخانی به ما گفت شما بروید دیده‌بانی یاد بگیرید. من بیشترین ارتباط را بین بچه‌ها با ارتش داشتم به لحاظ اینکه مسئولیت من و عبدالله و امین شریعتی کار با ارتش بود، چون صبح تا شب با اینها بودیم.

محسن نوذریان: لطف‌الله و جهانپور.

مسعود انصاری: آره، حالا یادم رفت. ما رفتیم یک‌هفته دوهفته ده روزی همان اوایل مهرماه - یادم نیست - یک نفر از ارتش آمد در گلف به ما آموزش توپخانه و دیده‌بانی داد. ما یاد گرفتیم و از همان‌موقع شروع کردیم با ارتش کارکردن و توپخانه‌هایشان تقریباً با ما کار می‌کردند. یک خاطره هم بگویم. موقعی که جناب آقای عندلیب و آقای عزیز جعفری آمدند سوسنگرد، آقای مسعود صفایی یک نامه‌ای به من نوشت که اینها را یک جایی چیز کنید [به کار بگیرید]. آقای عزیز جعفری را گذاشتید مسئول خمپاره‌ها گفتید دانشجوی و تحصیل کرده است، خمپاره‌ها را اداره کند که با آنها ارتباطاتی داشتیم. خُب ارتباط داشتیم با همین آقای لطفی و اینها. یک روز آقای شمخانی به شوخی به اسماعیل دقایقی که مسئول هماهنگی [سپاه] استان [خوزستان] بود - درست می‌گویم؟ - چون آقای شمخانی همیشه شوخی داشت، گفت این مسعود یک‌کم خوشگل است این را بفرست برود در جلسات [اتاق] جنگ ارتش.

احمد غلامپور: ۱۵ - ۲۰ نفر
از فرماندهان عالی جنگ سپاه
در سوسنگرد شخصیتشان
شکل گرفت؛ از عزیز جعفری
گرفته تا شهید زین‌الدین تا
آقای عندلیب یا امین شریعتی.

است مسئله ایجاد کند! گفت: تو چه کار داری؟ من را برد توی یک اتاق بعد یک دفعه دیدیم اینها [صداوسیما] هم آمدند و این چیزها، آقا بگو ما هم هرچی بود گفتیم. آقا دو هفته بعد دیدیم وای چه مسئله‌ای توی مملکت به پا شده. حالا دوباره بگوییم! محسن رضایی: این دفعه دیگه بگو برای آخرت. [صدای خنده]

ناهماهنگی ارتش در پشتیبانی از نیروهای سپاه پاسداران

مسعود انصاری: صبح عملیات

من قبل از رفتن رفتیم با آقای عندلیب و با آقای عزیز جعفری خداحافظی کردیم، چون من هویزه که نبودم، ما در سوسنگرد با آقایون بودیم. صبح به مسعود [صفایی مقدم] گفتیم: مسعود جان من دیگه باید بروم عملیات گفت باشه برو. خُب ما رفتیم. از صبح شروع شد. ما و بچه‌ها تقریباً یک کیلومتر جلوتر از تانک‌ها و بچه‌های ارتش بودیم. ما پاک‌سازی می‌کردیم، می‌زدیم. ارتش

محسن نوذریان: روز پانزدهم دی ماه علم‌الهدی همه را به صف کرد، حدود ۱۰ دقیقه صحبت کرد، گفت: ما در کنار و کمک ارتش داریم عمل می‌کنیم یا می‌رویم پیروز می‌شویم یا شهید می‌شویم. در هر دو صورت احدی الحسینین و پیروزی است.

عراق هم سنگر و سازه هیچی نداشتند. همین‌جور که ما رفتیم عراقی‌ها می‌رفتند عقب و مقاومت نمی‌کردند ما همین‌جور می‌زدیم آنها هم می‌رفتند. خُب این داستان ادامه پیدا کرد حول و حوش ساعت ۲:۰۰ بعد از ظهر بود، من در بخش فرماندهی نبودم، ولی می‌دانستم که از طرف [پادگان] حمید باید بیایند به ما ملحق بشوند. من هی دیدم خدایا خبری نیست. این عزیز [جعفری] و آقای عندلیب به ما چی گفتند، خبری نشد که! ما هی بی‌سیم زدیم و رابطمان گفتند به ارتش بگویید، ما هی تماس گرفتیم. من با خود

خدا رحمت کند خود احمد مأموریت داد به من که برو جلسات اتاق جنگ شرکت کن. ما چند جلسه رفتیم. در این جلسات فلاحی می‌آمد، لطفی بود، بنی‌صدر می‌آمد. سومین، چهارمین روز دعویمان شد دیگه ول کردیم آمدیم؛ [لذا] با اینها ارتباط داشتیم. حالا بیاییم قبل از عملیات آن روز، من خیلی مختصر می‌گویم چون همه چیز را آقایون توضیح دادند. ۲ - ۳ روز قبل از عملیات فکر کنم سرهنگ جمشیدی آمد پیش آقای صفایی مقدم [فرمانده سپاه سوسنگرد] گفت: آقا ما اصلاً منطقه را نمی‌شناسیم، ما نمی‌دانیم کجا مانع هست کجا مانع نیست. واقعاً چیزی نمی‌دانستند که حالا بخواهند بروند عملیات انجام بدهند. اینکه اینجا دره هست، کوه [تپه] هست، باتلاق است، چی هست نمی‌دانستند، از ما خواهش کردند به ما نیرو بدهید. روز پانزدهم را آقا محسن توضیح داد، برسیم به شانزدهم دی‌ماه. تنها کسی که در گروه با ارتش در تماس بود بنده بودم. خدا رحمت کند حسین [علم‌الهدی] هم با اینها تماسی نداشت. راه افتادیم رفتیم جلو، تانک‌های [ارتش] عقب بودند، ما جلو بودیم و من با توپخانه‌شان ارتباط مستقیم داشتم و بیشتر آتش‌هایی که می‌ریختند را من هماهنگ می‌کردم. کالک منطقه و همه چیز هم دست ما بود. عین این صحبت‌هایی که الان بنده می‌گویم درست صبح روز هفدهم دی‌ماه که من برگشتم و آقای شمخانی گفت بیا اهواز، عین این مطالب را من همان موقع در مصاحبه با صداوسیما گفتم که دو روز بعدش تیمسار فلاحی موضع گرفت، گفت: آقا اینها خائن هستند، اینها می‌خواهند بین ارتش و سپاه اختلاف [ایجاد کنند].

احمد غلامپور: آقای شمخانی اغفال کرده اینها را بیایند این مطالب را بگویند. [صدای خنده حاضرین] مسعود انصاری: آقای شمخانی گفت بیا حقیقت را بگو. گفتیم: حاجی بگوییم؟ گفت: آره. گفتیم: ممکن

لحظه، دیگه غروب ساعت ۵:۳۰، ۶ بود. احمد غلامپور: من ساعت ۴ منطقه را ترک کردم. آقا محسن [نوذریان] یک گروه را داشت از یک شیاری از بغل این جاده بزرگ می‌برد که اگر بتواند از بغل به تانک‌های عراقی بزند.

مسعود انصاری: که بی‌فایده هم شد. زدیم، نه اینکه نزدیم، زدیم، اما اصلاً نسبت به حجم آتش [دشمن بی‌فایده بود].

احمد غلامپور: آن قدر تأثیر نداشت، تانک‌های [دشمن] تی ۷۲ هم بود.

محاصره شدن نیروهای سپاه پاسداران

مسعود انصاری: تانک تی ۵۵ بود، ۷۲ هم بود. مختصر و مفید عرض کنم خدمت شما. دیگه غروب شد و تمام اسلحه‌ها خالی از گلوله، همه چی خالی. خدا رحمت کند حسین [علم‌الهدی] ۱۰ متر از من جلوتر بود - خدا رحمتش کند - گفت: فلانی، بی‌سیم و کالک و اینها را بینداز دور. بغل دستت نخوابد، چون احتمال دادیم اسیر بشویم. دیگه اینها [عراقی‌ها] آمدند جوری که [همه را] می‌زدند. ما خودمان را انداختیم، چون دیدیم چیزی نمی‌توانیم شلیک کنیم. به جایی رسید که اکثر کسانی که آنجا بودند شهید شدند و فقط ۶، ۵ نفر زنده ماندیم. عراقی‌ها تق تق گلوله می‌زدند تو مغز بچه‌ها. بغل گوش من چندتا زدند. ما خودمان را به‌حال مرده انداختیم و فکر کردند کارمان تمام است، از ما رد شدند رفتند. مثلاً شاید یک کیلومتر دو کیلومتر از ما رد شدند پیشروی کردند. ساعت ۸ - ۷ شب بود من یواشکی گفتم بچه‌ها کسی زنده هست دیدیم چهار پنج تایی زنده هستیم. گفتند: خُب حالا ما کجا برویم؟ هیچ کس هیچ‌جا را بلد نبود، فقط من بلد بودم. دلیلش هم این بود که ما کار دیده‌بانی می‌کردیم، نقشه و این چیزها را بلد بودیم. من رفتم کالک‌ها را برداشتم. خُب حالا چراغ‌قوه نداریم که ببینیم، اصلاً روشنایی نبود که [بتوانیم به کالک] نگاه کنیم با همین

فرمانده تیپ زرهی ۲ لشکر ۱۶ قزوین - فکر کنم جمشیدی - تماس گرفتم، چون ما با آنها رفت‌وآمد هم داشتیم.

غلامعلی رشید: [تیپ] یک جمشیدی بوده، [و تیپ] دو جوادی.

مسعود انصاری: تیپ یک جوادی بود.

احمد غلامپور: تیپ ۱ جمشیدی بود، تیپ ۳ جوادی، تیپ‌های ک و ۳ [لشکر ۱۶ زرهی قزوین] بودند.

مسعود انصاری: حالا یادم نیست، اما ما به‌لحاظ اینکه در سوسنگرد در قسمت فرماندهی بودیم و رفت‌وآمد داشتیم...

احمد غلامپور: جوادی با علی هاشمی بود و جمشیدی با حسین علم‌الهدی.

مسعود انصاری: آقا ما هرچی تماس گرفتیم، دیدیم هیچ خبری نیست. هی می‌گفتم بابا من فلانی هستم. آتش‌ها از ساعت ۲/۵، ۳ بعدازظهر قطع شد.

محسن رضایی: ۲:۳۰ - ۳ بعدازظهر شانزدهم دی؟ مسعود انصاری: شانزدهم.

احمد غلامپور: عراق [تانک‌ها را] آورده بود ردیف کرده بود اینجا، بعد هلیکوپترهای عراق بالای سر شما بودند. خودم توی صحنه بودم آن موقع.

مسعود انصاری: آقای دکتر [رضایی] من در اکثر عملیات‌ها می‌دانید دیگه، می‌آمدم و می‌رفتم؛ یعنی یک دو هفته قبل از عملیات می‌آمدم و دو هفته بعد خداحافظ و نمی‌ماندم. هواپیما و توپ و آتش نبود.

دیگه غروب ساعت مثلاً ۴، ۵ بعدازظهر شده بود تا نیمه شب اوضاع این‌جوری بود و هیچ تماسی نبود. خدا رحمت کند آقای علم‌الهدی گفت: فلانی، پس چی می‌گویند اینها؟ گفتم: اصلاً کسی جواب من را نمی‌دهد. گفت: پس این بی‌سیم به درد چی می‌خورد؟ با ارتش [تماس بگیر]. گفتم ارتش جواب ما را نمی‌دهد. گفتم: حاج حسین ما داریم قیچی می‌شویم. گفت: آره، ما اینجا باید مقاومت کنیم. یعنی دیگه هیچ راهی نبود، دیگه بچه‌ها تا آخرین

می‌گوییم کوتاهی کردند یا مثلاً هول شدند یا ندانستند چه‌کار کنند. بالاخره به من باید خبر می‌دادند برای اینکه تنها کسی که با خود فرمانده تپ در تماس بود بنده بودم نه اینکه مسئول باشم. من سمتی نداشتم، ولی توپ‌های آنها را هدایت می‌کردم.

دلیل شکست عملیات هویزه

احمد غلامپور: ۴ بعدازظهر تازه به من خبر [عملیات را] دادند که آدم سوسنگرد. خدا شاهد است آقای محسن هیچ‌وقت یادم نمی‌رود، رسیدم سوسنگرد اولین صحنه‌ای که به چشم من خورد دیدم جنازه شهیدی را از محور - فکر کنم - طراح آورده بودند عقب گذاشته بودند عقب. تا سرش را بلند کردم دیدم محمد شمخانی اخوی آقای شمخانی است. حالم گرفته شد. بعد آدم پرس‌وجو کردم، تماس گرفتم تازه آنجا به من گفتند محور اهواز برای عملیات حرکت نکرده است. پانزدهم عملیات شده، شانزدهم بعدازظهر تازه به من گفتند اینها نمی‌آیند. خیلی وحشتناک است.

مسعود انصاری: بنده بی‌سیم داشتم، باهاشون در تماس بودم تا ساعت ۱:۳۰ - ۲:۰۰ بعدازظهر. **محسن رضایی:** ارتباط داشتید تا ساعت ۱:۳۰، یک‌مرتبه ساعت ۲:۰۰ دیگه قطع شد.

مسعود انصاری: بله، آقای عندلیب می‌داند. من مسئولیتی نداشتم، ولی کارم توپخانه و دیده‌بانی بود. ۷۰ درصد گلوله توپ‌هایی که آنجا می‌ریختند باید من می‌گفتم آقا اینجا بزن، آنجا بزن. حالا کار ندارم، نگفتند، آن‌موقع کلمه خیانت را به کار بردیم برای اینکه واقعاً اگر اینها یک ساعت قبل می‌گفتند، شاید ۲۰۰ نفر شهید نمی‌شدند. حُب دلیلی نداشت، حُب برای چی؟ در هر شکل ما صبح رفتیم اهواز و آقای شمخانی گفت همه این حرف‌ها را بزن. حرف‌ها را زدیم و روز بیستم اولی‌ن کسی که موضع‌گیری کرد - خدا رحمتش کند - تیمسار فلاحی بود. گفت:

گلوله‌ها [ی منوری] که می‌زدند خلاصه یک‌جوری راه را پیدا کردیم و با ۴، ۵ نفر از بچه‌ها برگشتیم. **محسن نوذریان:** این محلی که این اتفاق افتاد الآن قتلگاه و مزار شهدا است.

مسعود انصاری: ۵۰ متری این محل بود. پیاده آمدیم تا دوراهی حمیدیه. از سوسنگرد درآمدیم. صبح ساعت ۸ با ماشین آمدیم سوسنگرد.

غلامعلی رشید: تانک‌های ارتش کجا بودند؟

مسعود انصاری: اصلاً آنها آقای رشید...

غلامعلی رشید: می‌گویند ما هفتاد هشتاد دستگاه تانک از دست دادیم در جنوب کرخه‌کور، پس کجاست؟ یک سؤالی را همیشه در جلسات از ما می‌پرسند که آیا ارتش به شماها و بچه‌های سپاه گفت که ما می‌خواهیم عقب‌نشینی کنیم یا نه؟

کوتاهی ارتش در اطلاع‌دادن به نیروهای سپاه و محاصره‌شدن و شهادت آنها

مسعود انصاری: اصلاً بین سردار [رشید] اینها حرف‌های الآن بنده نیست. من صبح ساعت ۹ که رسیدم به دوراهی و رفتم سوسنگرد یک‌دفعه سرهنگ گفت: تو زنده‌ای؟ گفت: ما سمت را جزء لیست شهدا رد کردیم رفته اهواز. مسعود [صفایی مقدم] گفت: واسه کارت دارم. من ایستادم. گفت: چی شده؟ گفتم: مسعود سؤال نکن ارتش ... یک کلام. گفت: چرا؟ گفتم: به این دلیل. زنگ زد به آقای شمخانی. آقای شمخانی گفت مسعود را بگو بیاید اهواز کارش دارم. با این جیب‌های نو رفتیم اهواز. خود آقای صفایی مقدم رانندگی بلد نبود. ما که بلد بودیم نشستیم پشت فرمان رفتیم اهواز. فکر کنم از صداوسیما خوزستان بود. گفت: آقا هرچی هست بگو. من این حرف‌ها را آن روز زدم نه الآن؛ ۱۷ دی ۱۳۵۹ گفتم ارتش به بچه‌های سپاه ... و بچه‌های سپاه فدای بی‌اطلاعی شدند. حالا بگوییم کوتاهی، کلمه خیانت را آن‌موقع که بچه‌سال بودیم گفتیم، حالا

حرکتی صورت نمی‌گیرد. مختصر و مفید گفتم. اگر سؤال دیگری هست بفرمایید.

محسن رضایی: شما صحبت‌تان را تمام نکنید، وقت جلسه هم تمام شده است.

محسن نوذریان: من هفدهم دی‌ماه تقریباً ظهر به هر وسیله‌ای بود [دوباره از اهواز] خودم را رساندم هویزه در مدرسه‌ای که محل سپاه هویزه بود سؤال کردم از بچه‌هایی که آنجا بودند.

محسن رضایی: ظهر هفدهم.

درباره شهادت حسین علم‌الهدی

محسن نوذریان: ظهر روز هفدهم رسیدم، دیدم تعدادی از بچه‌ها که قبلاً توی هویزه بودند الآن هستند؛ مثلاً آقای حسن فیض‌الله بود، علی زحمتکش بود، تعدادی از بچه‌ها آنجا بودند به‌اضافه اینکه تعدادی مثل خود من که خبرهایی به گوششان رسیده بود خودشان را رساندند هویزه، عباس صمدی بود - عرضم به حضور شما - فکر کنم جواد داغری بود، کاظم علم‌الهدی بود چند نفر دیگر از بچه‌ها بودند.

اینها خائن هستند، اینها می‌خواهند بین ارتش و سپاه [اختلاف ایجاد کنند]، چون صداوسیما تهران مصاحبه من را پخش کرد. چقدرش را پخش کرد یادم نیست. یک‌دفعه آنها موضع‌گیری کردند که اصلاً این‌طور نبوده است؛ البته ما آن‌موقع جوان بودیم و خیانت کلمه بدی بود که به کار بردیم. بالاخره کوتاهی کردند؛ یعنی اینها خیلی راحت می‌توانستند به ما بگویند بعد [عقب‌نشینی کنند].

احمد غلامپور: [درحالی‌که] محور حمله، آنها [ارتش] بودند. ما [سپاه] کمکی باهاشون بودیم.

مسعود انصاری: کمکی که خواهش می‌کردند، اصلاً جایی را بلد نبودند. بعداً یک بحث‌هایی مطرح شد، چندبار آمدند از ما سؤال کردند آیا بنی‌صدر قصدی داشت؟ گفتم: والله من نمی‌دانم بنی‌صدر قصد خیانت دارد، چون خودش توی محور بود آنجا داشت داد می‌زد. واقعاً داشت داد می‌زد. این را نمی‌شود آدم بگوید مثلاً آنجا قصد خیانت داشت، حالا بلد نبود یا فکر می‌کرد جنگ همین است که ارتش یاد گرفته، چون ما عملاً می‌دیدیم که هیچ



امیر دریابان شمشانی و سرلشکر غلامعلی رشید در جلسه تاریخ شفاهی دکتر محسن رضایی

«محمدرضا باستی» از بچه‌های اصفهان است. الآن هم بازاری است. ایشان خاطرات را خیلی قشنگ تعریف کرده، یعنی شاید زیباترین روایت هویزه را ایشان گفته که انگار یک آدم راوی هم هست لحظه‌لحظه با مشخصات دقیق اسامی افراد را خوب بلد است. اصلاً ایشان بچه اصفهان است، ولی اسامی بچه‌های هویزه را خوب بلد است.

محسن رضایی: او می‌گوید حسین چه‌طور شهید شده؟
محسن نوذریان: نه، نمی‌گوید ایشان هم خبر ندارد. ایشان فقط می‌گوید من دیدم.

مسعود انصاری: من می‌گویم چی شد، حالا شما بفرمایید.
محسن نوذریان: ایشان فقط می‌گوید من دیدم حسین شهید شد. محمدعلی حکیم، جمال دشور، محسن قدیریان و غفار درویشی گفتند: شما برگردید عقب ما می‌مانیم اینجا، ولی ندیدیم شهید شد، ولی قطعاً شهید شده. کسی شهادت حسین را تا این لحظه ندیده است. حدود ساعت ۰۲:۰۰ بعدازظهر، تا آقا حسن فیض‌الله وانتش را پر کرد از تجهیزات، ما با امید که الآن می‌خواهیم برویم آنها را برسانیم به بچه‌های خودمان که دیشب در مدرسه بودند، مدرسه اطراف روستای حمودی فردوس.

محسن رضایی: کجا است حمودی فردوس؟
محسن نوذریان: از طراح به پایین همان منطقه‌ای که می‌رسید به یک پلی که پل حمودی فردوس نام دارد.
مسعود انصاری: آنجا آخرین درگیری‌های ما بود.
محسن نوذریان: از اینجا دیگه می‌آیم برای سه‌راهی جُفیر.
محسن رضایی: خُب.

محسن نوذریان: ایشان گفت باید برویم آنجا و اینها را ببینیم. گفتم: حسین مطمئن هستی بچه‌ها سالم هستند، چون قبلش احمد قدیریان، که بعداً در عملیات دیگری شهید شد، به من گفت خبرهای چیزی رسیده و فلان، اما در فیلم روایت فتح که من دیدم با شهید آوینی دارد روایت می‌کند یک‌جوری روایت می‌کند که مثلاً دیده علم‌الهدی شهید شده است.

من از حسن فیض‌الله که پشتیبانی کل بچه‌های سپاه هویزه بود سؤال کردم. ایشان مصاحبه‌ای با شهید آوینی در روایت فتح کرد. به نظر من یک تناقضات گفتاری وجود دارد که من هرچو بخوام تطبیق بدهم با واقعیتی که خودم دیدم و آن چیزی که ایشان می‌گوید جور در نمی‌آید؛ حالا شاید اشتباه از من باشد. ایشان در آن مصاحبه یک‌جوری بیان می‌کند که شهادت حسین علم‌الهدی را در روز شانزدهم دیده و آن را روایت می‌کند، اما من روز هفدهم که رسیدم گفتم آقا فیض‌الله چه‌خبر از حسین و بچه‌ها؟ گفت: همه خوب‌اند. گفتم: خبر داری؟ گفت: بله اینها دیشب رفتند توی یک مدرسه‌ای، چون هوا سرد بوده - دی‌ماه بود، هوا خیلی سرد بود - رفتند توی یک مدرسه‌ای. من هم الآن دارم برایشان تدارکات می‌برم. فکر می‌کنم یک ماشین تویوتا یا نیسان شخصی هم بود، مال خودش بود که در خدمت جنگ قرار داده بود، گفت: الآن می‌خواهم حرکت کنم بروم. گفتم: خوب برویم، حرکت کنیم. تعداد زیادی از ما سوار ماشین شدیم که برویم سمت همان مدرسه‌ای که ایشان گفت. حسین علم‌الهدی داخل آن مستقر است، چون من واقعیتش از هیچ‌کس مستقیم نشنیدم که قطعی بگوید من حسین را دیدم شهید شد، هیچ‌کس را ندیدم. حتی آقای انصاری که بعد از سال‌ها دارم می‌بینم ایشان را. یک مصاحبه تلویزیونی در باشگاه استادان اهواز از ما گرفتند که از آنجا به بعد آقای انصاری را دیگه من ندیدم.

محسن رضایی: تا امروز؟

محسن نوذریان: تا امروز.

مسعود انصاری: نه بابا یکی دوبار همدیگر را دیدیم.
محسن نوذریان: یکی دوبار حالا شاید...

محسن نوذریان: هیچ احدالناسی سراغ ندارد که مستقیماً دیده باشد. اگر آقای انصاری دیده بگوید که کسی دید حسین چه‌جوری شهید شد. آخرین لحظه را هیچ‌کس ندیده است. یک نفر ما داریم آقای

تانک دیگه همین جوری رژه دارند می آیند عقب. غروب هم که شد تانکها چراغ خیلی کوچکی روشن می کردند. دیگه شک کردیم که اینها دارند عقب نشینی می کنند، به ما هم گفتند چراغتان را خاموش بکنید ما هم چراغ ماشین را خاموش کردیم و مسیر را نمی دیدیم. مجبور شدیم یکی از بچه ها رفت روی کاپوت وانت نشست و مثلاً می گفت حالا این جوری حرکت کن، راست حرکت کن، اینجا را بیا به چپ و... چندتا تانک که آدم هایش را می دیدیم از راننده های تانک سؤال کردیم چه خبر؟ [یکی از راننده ها] گفت بروید جلو، بروید جلو. تانک اول، تانک دوم، سوم، چهارم هیچ کدام به ما نگفت برگردید عقب، همه شان به ما گفتند بروید جلو، ولی دیگه ما فهمیدیم اینها دارند عقب نشینی می کنند. احساسمان این بود این همه حجم تانکی که تعدادی شان هنوز باید وجود داشته باشند شاید یک بخشی از نیروها هستند که دارند عقب نشینی می کنند. تا ساعت...

غلامعلی رشید: آنها برعکس می گفتند؟

محسن نوذریان: برعکس می گفتند بله، خودشان داشتند عقب نشینی می کردند به ما می گفتند بروید جلو.

غلامعلی رشید: چیز عجیبی بوده لااقل سکوت هم نکردند.

مسعود انصاری: اصلاً عملیات مربوط به آنها بود.

محسن نوذریان: تمام دغدغه ما هم این بود تا آن سهراهی که بچه های ما نزدیک مدرسه هستند و آقای حسن فیض الله می گفت باید کمکها را بهشان برسانیم و بچه ها گرسنه هستند، غذا ندارند، چه و چه، اینها را برسانیم بهشان. تقریباً رسیدیم نزدیکی های سه راهی، حدسی می گویم سه راهی، اما صبح که شد دیدیم سهراهی هستیم، وقتی رسیدیم سهراهی دیدیم از همه طرف دارد تیر رسام می آید، از هر طرف که ما نگاه می کنیم از شمالمان از شرقمان منهای آن مسیری که خودمان آمده بودیم، منهای آن مسیر که بعضی وقتها هم...

مسعود انصاری: نه، اصلاً شب بود ما ۲، ۳ نفر با هم بودیم تا ۷ شب ما می داشتیم با هم حرف می زدیم. **محسن رضایی:** تا ۷ شب. **مسعود انصاری:** ۷، ۸ شب، بله. **محسن رضایی:** ۸ شب.

آقای مسعود انصاری: بله. بچه ها شهید می شدند و هی عراقی ها می آمدند و مقاومت می شد، چون پراکنده بودند. حتی آمدیم کنار آن جاده ای که ارتفاع داشت جاده بلند. حالا من توضیح می دهم. شما بفرمایید. دیگه تنها کسی که...

محسن نوذریان: وقتی ما حرکت کردیم در همان مسیری که روز...

محسن رضایی: آن مسیر را قبلاً رفته بودید.

محسن نوذریان: دیدیم تانک های خودمان دارند برمی گردند.

محسن رضایی: ساعت چند؟ **محسن نوذریان:** ساعت ۳، ۴ بعد از ظهر به بعد.

محسن رضایی: ۴ بعد از ظهر، روز هفدهم.

خودشان عقب نشینی می کردند به ما می گفتند بروید جلو!

محسن نوذریان: روز هفدهم. تانکها دارند برمی گردند. تا تانک چهارم

پنجم این سؤال برای ما پیش نیامد که چرا اینها دارند برمی گردند، چون طبیعی بود بالاخره چهار پنج تا تانک دارند برمی گردند، ولی همین که جلوتر رفتیم و داشت غروب می شد، دیدیم تعدادی

* مسعود انصاری، حسین علم الهدی و یک نفر دیگر.

مسعود انصاری: غروب شانزدهم دی تمام اسلحه ها خالی از گلوله، همه چی خالی. حسین [علم الهدی] گفت: فلائی، بی سیم و کالک و اینها را بینداز دور. بغل دست خودت نباشد، چون احتمال دادیم اسیر بشویم. اینها [عراقی ها] آمدند و فقط ۵، ۶ نفر زنده ماندیم. عراقی ها تق تق گلوله می زدند تو مغز بچه ها.

از روز قبل از عراق مانده بود، تانک مانده بود، توپ مانده بود، نفربر مانده بود، هرچی مانده بود دورتادور ما بودند. حدود ۷ دستگاه هم از نفربرها و تانک‌های ارتشی سر سهراهی به فاصلهٔ مثلاً ۳ متر ۲ متر از همدیگر همین جوری پشت یک خاکریز نصفه و نیمه مستقر بودند.
محسن رضایی: کسی هم توی آن بود؟

انهدام تانک‌های ایرانی و عراقی توسط عراقی‌ها

محسن نوذریان: آره. آدم توی آن بود. از ما تقاضای غذا کردند. گرسنه بودند از ما تقاضا کردند اگر غذا دارید به ما بدهید. چیزی دارید؟ خیلی وقت است ما چیزی نخوردیم. یک مقدار غذا بهشان دادیم، ولی ما باید غذا می‌رساندیم به شهید حسین علم‌الهدی و بچه‌ها. هوا مه‌آلود بود. مه خیلی شدیدی بود و دید وجود نداشت. به فاصلهٔ مثلاً ۱۰ متری پشت سر من یک تانک عراقی بود. من دیدم یک چیزی روشن شد، یک آتشی روشن شد و تانک شلیک

محسن نوذریان: روز هفدهم دی از راننده‌های تانک‌های ارتش سؤال کردیم چه خبر؟ [یکی از راننده‌ها] گفت بروید جلو، بروید جلو. تانک اول، تانک دوم، سوم، چهارم هیچ کدام به ما نگفت برگردید عقب، همه‌شان به ما گفتند بروید جلو، ولی ما فهمیدیم اینها دارند عقب‌نشینی می‌کنند.

کرد به همان تانک غنیمتی عراقی که از قبل مانده بود. شروع کردم دادوقال کردن. فکر کردم نیروهای خودمان هستند دارند اینها را می‌زنند. شروع کردم صحبت کردن که این تانک غنیمتی است، زن حیف است باید برگردانیمش و فلان، ولی حرف‌ها و صدای ما به جایی نمی‌رسید و فاصله‌ای هم با آن تانک نداشتیم، ۲، ۳ تا تانک دیگه هم بود به آنها هم شلیک کردند. درواقع خود نیروهای عراقی بودند که

محسن رضایی: چند کیلومتر بالاخره شما رفتید جلو؟ محسن نوذریان: حدوداً ۲۵ کیلومتر رفتیم جلو و رسیدیم سر سهراه.
محسن رضایی: سر سهراهی که رسیدید هنوز ارتش عراق آنجا نیامده بود؟
محسن نوذریان: حالا می‌گویم، دارم می‌گویم.
احمد غلامپور: ارتش عراق مستقیم جلو رفته بود.
محسن نوذریان: نه، سردار اجازه بدهید من این را بگویم.
محسن رضایی: عبور کرده بود از...

احمد غلامپور: ولی سمت هویزه نیامده بود.
محسن نوذریان: آنجایی که ما ایستادیم از همه طرف تیر رسام می‌آمد. گفتیم ۲ نفر از بچه‌های ما از ماشین پیاده شوند بروند ببینند موقعیت چه جوری است. یکی از بچه‌ها به نام احمد خمینی و یکی از بچه‌های دیگه به نام سعید جولا اینها از ماشین...
محسن رضایی: اینها الآن هستند یا شهید شدند؟
محسن نوذریان: نه ببخشید، احمد خمینی و حسن احتیاطی. احتیاطی در عملیات طریق‌القدس شهید شد، اما احمد خمینی هست. ایشان هم سالم بود، چون روز قبلش مثل من اسیر آورد عقب. گفتیم دو نفر بروند موقعیت را پیدا بکنند ببینند اصلاً چه خبر است. اینها رفتند بعد از نیم‌ساعت آمدند گفتند هیچی معلوم نیست چی به چی است و خود ما این مسیر را هم که رفتیم و برگشتیم پیش شما، به زحمت شما را پیدا کردیم. چون تاریکی مطلق بود. حالا من نمی‌دانم چندم ماه بود، ولی تاریکی مطلق بود. در این حول و ولا ما فقط توانستیم در آن وضعیت نماز مغرب و عشاء را که نمی‌دانیم قضا شد، نشد هر جور بود خواندیم و ماندیم تا صبح بشود که هوا هم خیلی سرد بود، دی‌ماه بود. دیگه هفدهم دی‌ماه تا صبح روز هجدهم ما آنجا بودیم. صبح که هوا مقداری روشن شد نمازمان را خواندیم با آن وضعیت بدون آب و با پوتین و غنیمتی‌هایی که

مسعود انصاری: شوخی کرده بود؟
محسن نوذریان: نه، نمی دانم. به نظرم دوجور روایت شده است.

مسعود انصاری: نرفته بوده ببیند.

احمد غلامپور: اطلاعات غلط گرفته بود...

محسن نوذریان: حالا هرجوری که باشد، وقتی ما رسیدیم ۲، ۳ روز در هویزه ماندیم و یک اختلافی هم بین ما و کسی که مسئول سپاه هویزه شد، ایجاد شد. من برگشتم اهواز به بچه‌های خودمان گفتم: بابا تو را به خدا یک کسی بفرستید، شنیدم عراق آمده از سمت جلو سابل و هویزه را هم محاصره کرده است.

همه بچه‌های سپاه شهید شدند

غلامعلی رشید: از بچه‌های ما چند نفر شهید شدند؟
محسن نوذریان: هرچی بودند شهید شدند.
مسعود انصاری: آنجا چیزی نماند ۵، ۶ نفر برگشتیم، همه شهید شدند.

محسن نوذریان: آقای انصاری برگشته، من برگشتم، اینهایی که اسیر آوردیم، حاج طاهر ایبات برگشته، یک چند نفر اسم‌هایش را من دارم، به حاجی [غلامپور] دادم.

مسعود انصاری: ما هم از ترس که عراقی‌ها گلوله می‌زدند توی مقر دو ساعت همین‌جور روی زمین خوابیده بودیم، ولی دیدیم اینها رد شدند، دیدیم تانک‌ها و نیروهایشان رد شدند، خیلی رد شدند. بعد من گفتم بچه‌ها کسی زنده هست؟ [یک نفر] گفت مگر تو زنده‌ای؟ گفتم: آره. گفت: گلوله بهت نخورد؟ سه چهار نفر همدیگر را پیدا کردیم، پا شدیم از میان نیروهای عراقی و از بین تانک‌هایشان آمدیم. جالب این است که از ما سؤال نکردند شما کی هستید، از بین خود عراقی‌ها برگشتیم آمدیم.
محسن رضایی: یک تناقضی هست. ایشان هفدهم دی که آمده می‌گوید هیچ‌کس را توی مسیر ندیدم.

داشتند تانک‌های قبلی خودشان را می‌زدند، ولی فکر می‌کردند که تانک‌های ما هستند. بعد این ۸ تا تانک و نفربر ارتشی که بودند دیدم یکی از آنها را زدند. آدمی که توی نفربر بود و روی سینه تانک ایستاده بود پرت شد روی هوا دست‌وپا و فلان و این حرف‌ها. هم‌زمان اینها همه را به‌صورت دشت‌بان بستند به تیربار. ما هنوز متوجه نشدیم که اینها عراقی هستند و فکر می‌کردیم نیروهای خودمان هستند، ولی وقتی همه را به تیربار بستند. دیگه فهمیدیم چه خبر است. آن جاده‌ای که می‌گویم خیلی بلند بود، فقط ما به‌سرعت توانستیم وانتی که باهاش آمده بودیم را از جاده ببریم پایین که حداقل از تیر و گلوله‌هایی که شلیک می‌کردند درامان باشیم. من شاهد بودم این ۸ تا تانک را یک‌به‌یک با موشک مالیوتکا می‌زدند. به‌راحتی ۸ تا را زدند.

محسن رضایی: و اینها هیچ‌کاری نمی‌کردند؟
محسن نوذریان: هیچ‌کاری نمی‌کردند، اصلاً کاری هم نمی‌شد کرد.

محسن رضایی: بالاخره شلیک کنند.
محسن نوذریان: هیچی. همه‌شان هم به فاصله ۳ متر و ۴ متر از یکدیگر قرار داشتند. تک‌تک اینها را زدند. ۸ تا را کامل زدند. دیگه هوا یواش‌یواش داشت روشن می‌شد و ما قشنگ می‌دیدیم تانک‌هایی که به فاصله ۵۰ متری ما ایستاده و با تیربار شلیک می‌کنند. احساس کردیم ما هم دیگه رفتنی هستیم. تنها جان‌پناهی که داشتیم ارتفاع این جاده‌ای بود که در این دشت قرار داشت. همه سریع جنبیدیم و سوار ماشین شدیم به‌سرعت شروع کردیم به برگشتن. در این مسیری که از سه‌راهی برگشتیم تا خود هویزه به‌جز یک نفر به نام شریفی که لنگان‌لنگان داشت برمی‌گشت کسی را ندیدم. فقط نزدیکی‌های هویزه یکی از بچه‌های هویزه را دیدم، معلوم بود دیگه کار از کار گذاشته و وقتی رسیدیم من ایراد گرفتم، گفتم: تو گفتی بچه‌های ما توی مدرسه بودند شب قبل و من دارم برایشان غذا و فلان می‌برم.



محسن نوذریان: نه، نه ما هفدهم...

مسعود انصاری: بله، ایشان هفدهم دی را می گوید آقای دکتر.

محسن نوذریان: شانزدهم دی بچه‌ها شهید شدند.

مسعود انصاری: همه شهید شدند.

محسن رضایی: آره، ولی نیروهای عراقی که شما می گوید از ما گذشتند آمدند سمت هویزه.

مسعود انصاری: هویزه را نگرفتند.

محسن رضایی: هان.

محسن نوذریان: هویزه چهار روز بعد [تصرف شد].

احمد غلامپور: بیشتر، خیلی بعد [تصرف شد].

محسن رضایی: شانزدهم دی را می گوید.

مسعود انصاری: نه، نه، شانزدهم دی عراقی‌ها نیامدند هویزه را بگیرند.

محسن نوذریان: هفدهم دی تو مسیر بودیم، هجدهم دی برگشتیم.

محسن رضایی: هجدهم تا قبل از ظهر برگشتند هویزه.

محسن نوذریان: هجدهم صبح زود دیگه.

احمد غلامپور: آقا محسن ببخشید، عراقی‌ها یعنی نیروهایی که اینها را شهید کردند از این مسیر آمدند، ولی این مسیر خالی بود...

مسعود انصاری: اصلاً به سمت هویزه نیامدند، خیلی بعد آمدند.

محسن رضایی: پس اینکه می گوید از شما عبور کردند، به سمت هویزه نبوده است.

مسعود انصاری: به سمت کرخه کور سمت جاده حمیدیه سوسنگرد بود.

محسن رضایی: خُب این حل می کند.

مسعود انصاری: بله همه هم اینجا بودند.

احمد غلامپور: ارتشی‌ها هم عموماً از اینجا برگشتند.

درباره حسین علم الهدی

محسن رضایی: شما صدای حسین [علم الهدی] را

نشنیدید که شهید شده.

مسعود انصاری: نه، ببینید تقریباً من می توانم بگویم حول و حوش ساعت ۰۷:۰۰ - ۰۷:۳۰ شب بود، یعنی از ساعت ۰۵:۰۰ بعد از ظهر که این داستان‌ها شروع شد و ما مجبور به مقاومت بودیم و ارتباط هم قطع شده بود تا ساعت ۰۷:۰۰، حسین حتی به من هم گفت مسعود این بی سیم و این کالک و قطب نما را بپرداز دور اینها را چیز کن، چون دیگه ما اینجا راه برگشتی نداریم می دانستیم راه برگشتی نیست. ساعت شاید مثلاً ۰۷:۳۰، یک ربع به هشت دیگه من صدای حسین را نشنیدم. اینکه خودم با چشم چون تاریک بود بینم گلوله خورده به سرش کجایش نه، ولی دیگه چون آنها ۲۰ متر از ما جلوتر بودند، یک جاده خاگریز بود ما همین جوری به شکل خطی موضع گرفته بودیم.

محسن رضایی: حسین سمت چپ شما بود؟

مسعود انصاری: نه، حسین جلو ما بود. ۲۰ متر جلوتر ما ردیف بودیم. دیگه من از ساعت ۰۷:۳۰، ۰۸:۰۰. صدایش را نشنیدم، چون دائم داشت می گفت فلانی تو برو آنجا، تو بیا عقب، این تانک را بزن، آن کار را بکن، رگبار ببند. دیگه از یک ربع به هشت من صدایش را، نشنیدم ولی خودم به چشم خودم ندیدم. دیگه تقریباً همین جور هی می زدند ما را می آمدند عقب.

محسن رضایی: بسیار خُب یک صلوات بفرستید

[حاضرین: اللهم صل علی محمد(ص) و آل محمد(ص)]
محسن رضایی: خُب این توضیح خوبی برای عملیات هویزه شد، البته باید از دوستان ارتش هم یکی دو نفر بیایند.

احمد غلامپور: می خواستیم آقای جوادی را هم بیاوریم که تهران نیستند.

محسن رضایی: یکی دو نفر هم از ارتش بیایند آنها هم بگویند.

حسین علایی: خود لطفی هم می شود.

محسن رضایی: [با توجه به سن بالا] لطفی یادش هست؟

احمد غلامپور: البته جمشیدی و چیز بهتر است.

مسعود انصاری: باور کن اسم‌های آنجا را نمی‌دانستند.

علیرضا عندلیب: این فضایی که ایشان گفتند خیلی نکته‌ عجیبی است. حالا وقت نیست صحبت بکنیم. نکته‌ دیگری که باعث تعجب خود فرماندهان بود و همه‌ فرماندهانی که آنجا در اتاق جنگ بودند با تعجب می‌گفتند چگونه ممکن است ما حدود ۲ هزار نفر اسیر بگیریم و تلفات به این کمی بدهیم. یک سرگرد می‌گفت در عملیات تهاجمی ۱۵ درصد برای تلفات می‌گذارند که حدوداً ۷۰۰ نفر می‌شود و ما بیشتر از ۲۰ شهید ندادیم؛ البته، آنها بچه‌های سپاه را حساب نمی‌کردند. فرمانده تیپ کسب تکلیف می‌کند که تا کجا باید پیش برویم؟ به او دستور می‌دهند همچنان به پیش برو؛ این یعنی فرماندهی کاملاً بدون طراحی و بدون هدف است، بدون مدیریت است، بدون اطلاعات است. محسن رضایی: یک صلوات بفرستید.

[حاضرین: اللهم صل محمد (ص) و آل محمد (ص)]

ضعف تاکتیکی ارتش در عملیات

محسن رضایی: [این عملیات] نشان می‌دهد که

علیرضا عندلیب: برادر محسن من یک نکته اگر اجازه بدهید ظرف یکی دو دقیقه بگویم.

محسن رضایی: بله بگویید.

ضعف اطلاعات و فرماندهی ارتش در عملیات هویزه

علیرضا عندلیب: خیلی کوتاه عرض بکنم. صحبت‌هایی که آقارشید راجع به عملیات ارتش کرد در جنگ کلاسیک و آن دستگاه فکر و اینها، من چون در اتاق جنگ لشکر ۱۶ بودم، حرف‌های اینها، گفت‌وگوهای اینها، مکالمات پای بی‌سیم اینها را و دستور اینها را که عقب بیایید، بروید جلو، چه کار بکنید همان موقع نوشتم. این تحلیلی که آقا رشید گفتند، من می‌خواهم از این جهت تأیید بکنم و همین جور که مسعود هم گفت اصلاً اطلاعات نداشتند، یعنی کاملاً با چشم بسته وارد فضا شده بودند. فرماندهی در میدان اصلاً وجود نداشت. من نوشتم فرض کن فلان تیپ می‌پرسد من چه کار بکنم؟

مسعود انصاری: من که دیده‌بان بودم اطلاعاتم از آنها بیشتر بود.

علیرضا عندلیب: می‌پرسد من تا کی و کجا بروم جلو تا کجا بایست بروم جلو؟ می‌گوید: برو جلو حالا برو جلو. [با خنده]



جلسه تاریخ شفاهی دکتر محسن رضایی

محسن رضایی: یا بمانید. لذا اینکه ارتباط ۷، ۸ تانک قطع شده و همین‌طور مانده‌اند و یکی یکی بندگان خدا جلو چشم همدیگره آب رفتند.

احمد غلامپور: تانک‌هایی هم که برگشتند، آقا محسن، سرخود برگشتند.

محسن رضایی: پس بحث آقای رشید بیش از بحث فرماندهی است. درست است اینها فرماندهی نداشتند، تاکتیک هم اوضاعش به هم ریخته بوده، اما بحث عمیق‌تر است خیلی فاجعه عمیق‌تر است. این نشان می‌دهد که آنها آموزش‌هایی که دیده بودند را هیچ‌گاه در صحنه عمل نتوانسته بودند [پیاده کنند].

مسعود انصاری: اگر صدتا چیپ به ما می‌دادند، صدتا چیپ نه، تانک که ما بتوانیم بچه‌ها را ببریم جلو، همه اینها را می‌زدیم عقب، چون عراقی‌ها هم چیزی نداشتند، عراقی‌ها هم مانعی، سنگری، هیچی نداشتند. آنها هم [در دشت] ول بودند، ما هم ول بودیم.

محسن رضایی: البته نیروی احتیاط عراق که آمده، سازمان‌یافته آمده است. اگر این طرف سازمان‌یافتگی داشت می‌توانست جلو نیروی سازمان‌یافته [مقاومت کند]؛ یعنی آنها تاکتیک را خوب عمل کردند.

احمد غلامپور: آقا محسن عملیات شانزدهم دی شروع شد، هفدهم دی تانک‌ها و نفربرهای ارتش دارد می‌رود. کسی نیست به اینها بگوید برگردید؛ سه روز است.

محسن رضایی: به اینها می‌گوییم اراده یکپارچه در صحنه نبرد. بسیار خوب صلوات بفرستید.

حاضرین: اللهم صل علی محمد (ص) و آل محمد (ص)

مراحل عملیات از رزم شروع می‌شود و به تاکتیک می‌رسد و از تاکتیک به عملیات و بعد هم به راهبرد می‌رسد. این گزارشاتی که دوستان دادند، یعنی اینکه ارتش هنوز تاکتیک یاد نگرفته بود. رزم در دل تاکتیک است و تاکتیک یعنی هماهنگی یگان‌ها با همدیگر و تاکتیک یعنی روشن کردن هدف قاطع برای واحدها که هدف قاطع کجا است. معلوم است در عملیات هویزه اصلاً تاکتیکی شکل نگرفته بود و واحدها براساس یک تاکتیکی توجیه نشده‌اند و روابط و مناسبات براساس یک تاکتیکی از قبل مشخص نشده بود. احتمالاً یک طرحی روی نقشه کشیدند، ولی اینکه این طرح برود درون واحدها و آنها توجیه بشوند، بعد واحدها سؤال‌اتشان را بکنند، ابهاماتشان را بگویند و ابهامات برطرف بشود، بعد به همدیگر کد و رمز بدهند، کانال‌هایشان را مشخص کنند و بعد با واحدهای سپاه هماهنگ شوند، این بیانگر این است که ارتش تا اینجا هنوز تاکتیک را نتوانسته پیاده کند. آقای رشید سربل جسر نادری را هم گفت، آنجا هم همین است. ما از زاویه تاکتیک می‌توانیم عملیات ارتش را تحلیل کنیم که اصلاً این عملیات فاقد یک تاکتیک طراحی شده و توجیه شده بوده است. بنابراین، اینها احتمالاً فقط می‌توانستند تیراندازی کنند؛ یعنی رزم بکنند، آن‌هم وقتی که ارتباط قطع شد تانک‌ها یکی یکی خورده‌اند و نمی‌توانستند بجنگند. چرا؟ چون ارتباطشان قطع بوده. قاعدتاً باید فرماندهی به آنها می‌گفت که الآن شلیک بکنید یا شلیک نکنید. **احمد غلامپور:** برگردید یا بمانید یا چه کار کنید.